



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

اینها
تاریخ است

۱۴۲۱

تعداد صفحات :
تعداد جلد :
زبان :
موضوع :

نام کتاب :
مؤلف :
مترجم :
مصحح :
ناشر :
تاریخ انتشار :

۱۴۲۱

۱۴۲۱

۱۴۲۱

۱۷۹۹

مجموعه پر کتاب

اصحیات

رئیس مجلس

مجلسی در اسلام

و قاضی

۹۹۲ و ۳

۱۴۰۰

۱۴۲۱
۱۷۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۸۶۰۱
۱۳۰۲

۱۷۹۹۰

کتابخانه
مجلس
شورای
اسلامی

۱۳۲۱

۱۳۲۱
۱۷۹۹
۱۳۰۲
کتابخانه
مجلس
شورای
اسلامی
۱۳۲۱

پس نظام ابواب تحصیل و باعث اسباب تکمیل مصیبت و تحیق صحت
و شای چسب از ارباب طبع و ادراک بر سپید زودت و اشتراک
بر حضرت رب الاربابی است که نام معانی سکنای سحر و جود و چیز
کشای ضهار و پراثر هر موجود است جلالت الاله و قدرت تعالی و جمیع
عالم و شایانها فی طبقات الارض و السموات **نظم** آن صلوات
هر بلند و پستی **۱** سلطان سپهر ملک پستی **۲** دلیل واضح بوجت آفتاب
بر تیسر و تبیل سلوک طریق صواب در هر باب بلخ و ترویج آن
کجا بست بجهت نیابت و جهنم صلوة بر سرور انبیا و پیغمبر اقیانیا
کن بر پستان سرای نبوت و جهنم عذلب جن ما زارغ البصر و ما غنی
مخزن اسرار و لغد کرمانه مطلع انوار و لاند الامه اجرت کمال و
چسپت خصال **پست** شاهنشاه کسوف حقیقت **۳** سلطان مالک طریقت
و بران اصحاب عالی صفات همقالی در جات او که هر یک یک کتب
مساک طریقت نبوی و کاشف اسرار حقیقت مصطفوی ندرت می

معالی مجتهد و عن سایر الاجاب **نظم** در طور و سلوک آن اصحاب
هسته حصار شرع را باب **۱** بجهت و اتمه وصلوة قائمه فی کل وقت من
الاقوات **۲** بعد مودع نظر الاناب نظام من ملک الاسلام
اگر در سبایم خاطر غارترا من سرانجام امن معنی اسطلم می یافت که بقدر
حالت و قوت نبوت خود را در تحقیقات و تکلیفی که جناب مولی الملک
صاحب الفضائل و السم عن الحقیقت عالی اعنی مولانا محمدا زید الدلی رحمة الله
در رساله خود که در شرح معیبات نقی و اللطائف صراف الطرائف است
الطوب صاحب کمال جمیع و صورتی نعم مولانا امر حسن نبی پوری طای
ثراة ایراد نمود بطریق تدبیر و تکرار عسوری فی تصور قائم اندان تا غلبه
آن تواند ابواب متوج روی معنی کرده و در وایدی که از ان نوا
ان فی بضاعت را بعد از مطاعت روی دهد ابواب را **۱** عیبت
قوت و قوت روح کرده اند که خواهد که از روی حدیث به عمل غیر اصحاب
و واردات بر تحقیقات انجناب فی کاشفی روحانی صحیفه خواطر
عوارض و مندان و سخن سخنان مطبوعه و مدبور کرده اند و تر بعضی از
مفصله و بلحا که در زمان سلطنت و ایدان شوکت افضل سلاطین و
اعدل خرافت و دوران مولی الملک فی الافان جالس بر بالاربت
والاستحان فی فرائد الامم من التکرک و الوتیب و الخیر لیسکر کن و در صحیفه
شکار کننده قاف تا قاف قافل رفیقه جار ب اکثره و جام سیرت برتم
نشان اسپکن در حقیقت جسد مکان مرتی العوامه قوی الفضل مقبول

فاغان الامتظوظوا ليا الله لفاغان العادل العادل الوحد مصداق الولد
پیرایه شکر خان ملک سیرت کویان سر بر سر شاه طند اخر روشن ضمیر
تاجوران در راه او مانده چهره جلقه ز بان بر در او بس امر و در چو
از نظرش ک روان و سخن او سنجی کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا
گفته چو چو سر بر سرش از ستم سر به سر کرم در سخا در سخا کجا
ندارد نظیر کشته دعا کفی و چون نظام و در زبان سهر سهر
للقوم من النصیر الملك المستعان انما اسم شرفه و القاب لطیفش را که انان
در خزان بطنه مقام نام با فخر چون در شاه بود از بگوش بگوش انان
داز سیر ساند تا جسته اند و تطور ستم عدله را در روی او در افکار
کاش کما دارد و بگوشی چون افق چهره تا بنده عارض او
کویا است و زهره خود را بان شهنش پستیم بنیده در خور
او را ازان نهاده از لقب بهادر شرمند تا که دوز و افق
تا بان نوسید بهت جدر خیار ماه فاقان در خزل آجداران
بر فز او بخت مانده از رفعت از کلا دولت
سما و از رفعت افراخت بر خاک تا تخل قاتل او و پست
در بر او اولطف عارض زان فاست پیش عذار ما پیش خود
از بر هم سهر ملذات ان خسر و زمانه شکر شاه و خورشید در فتره
سوی خانه خصم ترا میدان از بهت تو جان نیت و کمر بر آن پست
یک لفظ در امان نیت سیمت استهار بعضی و محال استند و

حقیق
سری

اسقال

طرحان اشغالید فاقان و جغان بعضی و سخنان فرزانگی که ستی جل می بید
در این مقام ان گوشه مند خصوصاً انساب و عوت و کما کما کما کما کما
دولت و شهرداری بیت ان چشم و چراغ ایل عیش سپرد خرا بخت
دانش و امکر و کرامت حجت فرجام و القاب فرخنده پناش را سانی سیم
عوت و مخالف طور ادب و نهسته بطون تمند و انخفا در ادای انان کفا
می نماند مستوی با پیش سر نه و چون خاک شولست و جنوری تا در از
دولتش دست بر اند تا نماید روی کجا نام با کوشنده ان سب
بام حدیث اعلی و را در چین و پیش لبش کتده کل با کفند در کوش
بود سپوده حلقی در پناش و دوا می بدلان از روی پناش بنام
کوی او را قبل کما می که یام دولت جدر زما می ترغیب و بخرص برین
سعی نمز مودت کجا الما مور معدور بهراجه در خاطر اسکار بید
نکر و تدبیر بسیار قرار یامه بود در وقتی حد تصور و رسود نمود تا بر
صفای روز کار از من ان عباد صفی چند ماد کار زمانه و همید میدار که
هر بار که در نظر حضرت الوالا بصا در امد از محاک امتحان انشان حین
نرخا لحن با کیره عیار بر امد و باله العصمه و التوق شرح بعد از نصیحه
تسمیه و تخصیص انمنه مالک الملک که ذات انی سانش از شوا لب تمین و تشید
سرمست و از انقض حشر حشر و سب و در و نامعد و بر صدر ان
ایوان رسالت که جوی حشر کما سماحی سنی است و سهای کل کما
از باب فطنت و کما و بر آل اصحاب او که انظار از مار شران بنویسند

اتوال شاست و اسرار اسرار حقان مصطفوی نحو اجوال ایشان
 صدی و عظیمه عظیم صلوة قائمه و انکه فی کل جن و ادان اما بعد مودت
 میدارده تم کلامه **شیش** بر صفا تر منیر از باب دهنش اصبی پیشش بخند
 مستور نماند که در عبارت اما بعد از کل بعد که در صدد کلام اکتاب واقع
 شده مودت افاده بکلی محفل و آنکه گویند که این عبارت در مابین ضمیمه
 مذکور بلا حظ بعد عمد شده باشد بسیار دور می نماید سطر حق صواب در
 اینست که محمول شود بر سهوا نوح نامی و مذکر متن هر دو ماه عالمی در اوج
 کرده جا ماه و ایچو کایک رکبذارت **شیش** زهر صفای بلطف
 که بتخصص مکرر شده بوسیله تراویق و قسم اول قسمه و انقاد سماعین
 جو پسته از لفظ مذکور و از اما مصاف بهمان لفظ با سلوب انحصاری آنها
 حرف لام قصد کرده از آن لفظ و اشارت نموده تا لفظ دو حرف مذکور
 بطریق امتزاج نسبت با لفظ ری که از عبارت اوج رفت بر سلطنت
 انقاد و قسم ثانی قسمه حصول است و آنرا که در مراع ثانی مذکور است
 با سلوب انحصاری لفظ سی لاده رفته و از آنجمله تشبیه لغوی لفظ شش
 قصد نموده تم کلامه **شیش** مخفی نماند که عمل مشترک نزد دل باشد و در محصل
 حرف عن چه هر دو عن مراد فاند با عیارا که هر یک مستوفوع اند
 با زای قرص منور و ثانی انقال از چیزی که با من معنی است بان حرف محض
 بجهل اشتراک است عایش اشتراک است در صفت تراویق است در سیدفا ای عایش
 که در محصل حرف عن اعمال نموده و کراستراک نرماسته نامی و مذکر

بلطف

شش و از اجتماع نفاظ با لفظ که داد عاطفه دلالت بران میکند بلا حظ
 رسم لفظ اشاب لفظا بر بالای حرف سن تصدیق نموده در معرفت کاترانا
 این زمان در حکمت سن لفظ مسمو نیست ام کلامه **شیش** مخفی نماند که
 اکتاب فرموده که داد عاطفه دلالت بران اجتماع نفاظ با لفظ میکند
 در موصوفین معنی نماید چه داد عاطفه در کلام مصداق دلالت بران میکند
 ماه و ایچو شریک باشند در معارفت کاک رکبذارت که حرف راست نه انکه
 هر دو مجتمع باشند با هم که در عبارت که در عبارت حکم کرده شده باشد
 با اجتماع آنها بلکه کراکتاب مدار اثبات نفاظ را بر حرف سن بر حرف
 کابان این زمان مانده و حال آنکه حرف کاترانا مقدمین هم که در
 تحت سن لفظ وضع میکنند نیز لازم می آید تفویق مذکور زیرا که اگر
 در حکمت اوسه لفظ مذکور وضع کرده شود لازم آید که حرف سن پیشش
 لفظ ثابت کرده و مقر است که با عیار ایشان اثبات نفاظ فو کانه
 مای نفاظ مخانی خواهد بود پس لازم نیاید که با من اعیبار سه لفظ بر
 سن و سه لفظ دیگر در سن ثابت کرده و چنانکه کراکتوی را چه کراکتوی
 دهند همان مسقط حرکت نماید است و آنکه بعضی از افاضل فرموده اند
 تفویق تخم رماه تواند بود که چسب را اثبات نفاظ ثلث بر لفظ سی خال
 کرده اند و در کاز و مجور از عار می نماید زیرا که اگر این معنی را
 مقصود بکنند و از نذ جناکه ^{حال} ظاهر است باید که ماصدق کانه اند
 و حال آنکه این در معرفت کانه مراد و مقصود افاده در لفظ است

و ازا و لفظ و مکروه درین صورت امکان نیست که بزرگ لفظی از او بلفظ
دیگر شده باشد بلکه اجتماع نامه و آنچه را تعوی انجیم لازم اما در بعضی
مزدوم دارا و لازم شده باشد که داخل در سبک از همین کما نیست
چنانکه بعضی از افعال معلوم عرب فرموده اند چون زمین و غیره و اعط
گوشه ابروی و چه در سوره و نیز باعتبار اینکه حرف رری را بصفت آن
میست مینماید عبارت کرده و حرف عن را که دیده اشارت بانست و اعط
اجبار نموده بطریق کما حرف عن را مقدم فرموده بر حرف رری و حال
اگر این دو را نیز تعریف کما مثل نیست و بندگان مولانا شهاب
سمائی رحمه الله اسئال من صورت را که در معنی ایشان واقع شده از
جملات کما بان نامه و اصل سخن آنکه اندک گویا از لفظی که مقصود و افتاده
اعم از است که فی تعبیر مقصود باشد یا وسیله ام دیگر کرده و بزعم این فقیر
اسئال اول مقصد از تدریج این صورت در تعریف کما در مطلقا نیست مایل
و تدریس و از خاک را بکنار دیگر بخصیصیت به سبب انصاف حرف
اخر او در است تم کلام **ح** مخفی نماید که اگر بعضی از افعال فرموده اند
مشاید که از خاک را بکنار بالای را بکنار اراده نماید بان عساکر که کلک
بالای را بکنار می باشد مثل شده می نماید چه امر اراده اگر کمال نزد است
نست بنده اراده نیست و بزرگ در ترادف آنجا و موضوع له می ماند
و ظاهر است که درین جا و چنین نیست و اگر بکمان کما است و اصل در کما
از همین کما نیست چه در رسم اول و محسب است که در بعضی افعال از

لفظ مذکور لفظ اراده مقصود باشد که موضوع له لفظ اراده باشد بلفظ
مذکور و حال آنکه درین صورت کل کما فاعله زبراک معرک خاک را بکنار که
انجیم خاص به موضوع له من لفظ است و عبارت بالارا بران جسم و آن
وضع نیست و در رسم ثانی عدم وساطت معنی مقدر است و حال آنکه درین
صورت منشأ انتقال سترک مدلول افتاده زبراک بالای را بکنار را
دلالتی بران جسم است لکن در طریق وضع کما که گویا که اراده از عدم
میست که درین تعریف ما خود شده عدم وساطت معنی است که موضوع له
لفظ اراده باشد که برین مقدم بران صورت از حرکات قسم ثانی کما
و آنکه که اندک از همین من لفظ چنانکه بجز اواخر لفظ را بکنار انتقال میکنند
بجز اول هم انتقال متوان کرد و محل بحث می نماید زبراک لفظ خاک بهر بیضا
شود اشارت بجز اواخر اصطلاح ارباب صاحب تدریس متوان کرد
چنانکه بلفظ با اشارت بحرف اخر کلمه میکنند و آرباب اصطلاح صلا
کلمه خاک را در عبارات اشارت بجز اول کلمه بکنار است و در سوره و دیگر
از زبراک اضافة و بلفظ را بکنار من اشارت را خاک اراده اند تا آن
وی مسلط لفظ دیگری نسوند که دلالت بر اولیت داشته باشد انتقال
بجز اول حال میماند و حال آنکه انتقال از لفظ خاک کمان لفظی چون کلمه
بالا بسیار دور میماند چنانکه مذکور کردیم دیگر خاطر مسرمد که توانند
که از معارف نامه و آنچه خاک را بکنار بجا مقارنت و حاصل عبارت
مذکور قصد کرده شود که حاصل عبارت مذکور بعد از کمال کلمه را بکنار

بدو چه که کلمه لفظه باشد و دیگری کلمه که در بعضی از مصنفان حرفی
 باشد و این طریق در معانی مصنفان است چنانکه در معانی العالمین فرموده
 بالای شرح است و در معانی علی احمد که مصنف شده و در بعضی
 دو لاله حد ظاهر است که در اول کلمه معانی علی صحت حاصل عبارت
 شاه انجم نام علم است نه نفس آن عبارت و در عبارت مانی که بعضی در وی
 جاز است حاصل لفظ سنبل است که حرفه من است و در کلمات لانه
 مساجد در کتب نافع تدک **شش** بعضی از شارحان کمان روایت
 که هرگاه که اشارت انقادی متعلق بود بجای ارفظ مناسب است
 فامده که باقی حرفه ان لفظ در سیم معنی است پس برین معنی
 حرفه من و لام از لفظ عالمی با اشارت انقادی معنی است با سبب
 سه حرف باقی در سیم مذکور اعتبار مانی نوشته فامده که بعضی
 انقادی بصورت مذکوره توجه است فامده شد تصدیق در شمار
 الی انقادی نوعی و فوج فامده که موجب عدم اعتبار حرفه باقی کرده
 فاصل مذکور بران رفته و فامده که بر وجهی مذکور که معانی اعتباری
 حرفه کند و در بعضی نظری و در کسری که بهر یک از افعال عدم اعتبار
 حرفه منع شود مثلا اگر کلمه که در یارین حرف اول کلمه بار ما خود
 حرفه باقی از درجه اعتبار ساقط خواهد گشت و اگر کلمه که سومی است
 کلمه از درجه اول اعتبار ساقط شده باقی ما خود خواهد بود و اگر کلمه
 حرفه ازین لفظ را در لفظ و کذا داخل کن هر یک از افعال عدم اعتبار

منهاند

بانی

باقی حرفه محض خواهد بود چه داخل حرفه می از لفظ در لفظ در معانی
 میکند که باقی حرفه در ان لفظ داخل نشده اند که در معنی معنی
 معنی جراد درین صورت بقوله اسم جراد بود و انقادی در معانی مذکور
 جملت و ازین قول است اعتبار دو حرف اخراج لفظ آمد در معانی
 که در سیم مانی که خواهد بود تم کلام **شش** بعضی فامده که انخاب بطریق
 برده ان شارح را نقل میکند نظیر حذان در صورت فامده که هر چه
 انقادی شد معانی معنی است در لفظی سبب انقادی ان لفظ نمی توان
 پس جواب او است که در انقادی معنی است چه از لفظ عالمی که مذکور
 معنی است بعضی حرفه او با اشارت انقادی معنی است ما خود شده
 و باقی که لفظ ای است بصرف دیگر معنی فامده که تلفظ ان دو حرف معنی
 در لفظی و در اسقاط احد طرفین از کلمات که باقی البینه معنی است
 معنی اسقاط است پس ان شارح که در معنی فامده کرده از معنی فامده
 نه از اقسام فامده اشارت انقادی و در انک انخاب در معنی فامده
 ای معنی معنی فامده خلافت ظاهر معانی مذکور معنی همان تلفظ فامده
 معنی است و بر معنی ای است زیرا که اگر لفظ ای بعضی حرفه فامده
 نمی بود تصرف مذکور را معنی اعتبار مذکور و او ما خود می شده پس جواب
 سانی در برابر ان شارح است که گفته شود که بسیار اعتبار مانی معنی
 مخصوص است لکن این قدر است که بعضی از مصنفان تلفظ معنی
 با لغز و معنی مذکور معنی مذکور چون اسقاط احد طرفین از کلمات معنی

و بر معنیست اجزای دار و بقوله ای چون تا لفظ دو حرف عن و لام در
لفظ روی که اگر ما بجای که لفظ ای است مخصوصه فعلی بنا دان آن مصرف را معنی
او نمیدانیم تا بل و در ک **ش** و مراد از کلام معنی لغوی است که چنین کلام
باشد یا معنی اصفا اصطلاحی که مرکب است و بر تقدیر اول الفاظ
در کجا ب غیر سماندی که اران اسمی است و از مقوله سماندی
چون لفظ اول و عبارت نثری که از عطف است و مستغنا و جیش و در س لغت
و اصل خواهد بود و بر تقدیر ثانی خارج **س** مثال آن الفاظ در فعلی از آن
مها پسند تا بل باشد بلکه در کلام درس معرفت با بر اکثر و اغلب است چنانکه
در قدموزن گفته اند و الا لارتم می اند که تو معرفت مذکور جامع نباشد
و بعضی از فضلا حکمت دفع این دفعه کلام را اعم دانسته اند ارا که نیست
معنی غیر معانی کلام باشد ما میس معنی معانی و این توجیه خالی از بعدی
بجست ایا که در عبارت تو معنی است که اتصاف میا بهمیم کلام
سطح از معنی معانی و وجود گرفته باشد و دلالت او بر معنی معانی بعد از آن
پزدهم کلام **ش** یعنی **ش** یا ند که از مقدمات انتخاب جان فهم میشود که
کلام در تو معنی معنی لغوی اراده نمودن درج باشد بر او و معنی
اصطلاحی و جماعت خلاصه الفاصل عنی مولانا شهاب معانی رجه الله در
خود معنی اصطلاحی گرفته کلامیت را بهم فرموده از آنکه معنی معانی
باشد یا معنی معانی و این وجه را انتخاب بعدی شمار و با کما از کلام
لغوی اراده کردن خلاصه ظاهر است و دال بر تقیم نمودن ارا که توان

اند

باشد یا بی واسطه خلاصه ظاهر دیگر و این قسم با عبار معنی لغوی در صورت
ضروری است تا معرفت شامل شود و معنی لغوی را معنی
چون دلالت اینها بر قسم اول است بلکه بعد از اعمال بعضی از اعمال معانی
و نظیر معرفت خلاصه الفاصل همان یک خلاف ظاهر مرکب می باشد که
اینجا ب بیان فرموده و اجزای بهم هم دال ندارد تا بل و بعد هم
نظم سماندی است که بر همان قواعد معانی و نیز شتر و ابع است **ش** کشیده
فان که بر آن قواعد معانی در شتر و جوب آن نشود که کلام مشهور را میا گویند
چون تواند بود که با وجود هر دو قواعد اصطلاح را قرار یافته باشد
کلام مشهور را میا گویند چنانکه کلام دال بر لفظ صفا را میا میگویند با وجود
ایک و او معانی در استخراج الفاظ معنی عبارت بر آن گفته که عدم است
نظم سماندی است که قوم اطلاق معانی شتر فرموده اند اولی بودی تم کلام
ش کشیده فانه که از مقصود صفا که بر عدم توجیه میا شده باشد
بردی خدایه انتخاب است و بنا شده اما مستغنا معنی معانی را میا که میگوید
بر عدم استرطاف نظمانت همه مصنفین این فرج میس که از مصنفین در
تو معنی معنی را بطریق سراط ذکر کرده اند و درین فرج معنی معنی خود را در بعضی
با بر اکثر و اغلب اخبار رسیده چنانکه در او ایسانت که خود نمودن
با قسم چون قد اسم سماندی گرفته و اغلب است پس بر تقدیر اول اخبار اکثر و اغلب
لیکن قوی که بطریق شرطت ذکر نموده و در کما کما نشان میا ند حکما در معرفت
مرکب اراد معنی را سراط سماندی تا حکما کات لفظی از تو معنی خارج

چون اسامی بجای است از جمله است مخصوصه برین حد بر این شور و اراده است
 می نماید و در این است مع عدم اسرار نظم گفته و عدم بعد نظم گفته مایل
 و تدویر کم و ازین معلوم است عبارت نثری که مستفاد میشود و از اجتماع اسامی
 که حصول یافته ازین طرز است یعنی ایش را جان برین سخن با عراض کرده اند
 که اسامی پیوسته بر عبارت نثر است که در این است بر اسم معصوم و پس مایه
 این دو که گفته که عبارت نثری که وجود میکند از اسامی نه که مستفاد
 میشود و ازین جهت که مستفاد شدن شیئی از شیئی نیست مفهومی که در این است
 انهمی یعنی فایده که مراد باشد می شود مفردات الفظ معنوی است از این جهت
 بی ملاحظه است اجتماع آنها با یکدیگر عبارت نثر است برین اساس ملاحظه
 در اجتماع سه کلمه می باشد و آنکه مستفاد شدن معنی از این است که
 مفهومی که در این است در معنی معنی است زیرا که معنی حصول می آید از این است
 و ظاهر است که عبارت مذکور از اجتماع اسامی مستفاد میشود با این معنی
 چه این اجتماع سبب عبارت میگردد و هم ظاهر است که معنی فایده که عبارت و معنی
 و غرض که بعضی اسامی را با هم مخلوط کرده اند تا با یکدیگر مستفاد
 کنند نیست که اجتماع اسامی معنی اسامی نیست بلکه صفتی است قائم با اسامی خود
 استفاده معنی مفهومی شدن می آید که نود و خواهد معنی حصول می آید از این است
 عبارت نثر مستفاد شده از اجتماع اسامی و اجتماع با یکدیگر است که گویند
 مراد با اسامی معنی مفردات الفاظ از این معنی حصول می آید از این است عبارت
 معنی را با وجود آنکه معنی مفردات جمع است و نیز معنی حصول می آید از این است عبارت

سازند چه استفاده و در بر تقدیری که گفته مفهومی شدن که نثر در این است
 عبارت نثر مفهومی میگردد از اجتماع اسامی هر حد که عبارت نثر است
 معنی اسامی باشد با آنکه جواب اول معلوم نیست که در این است عبارت نثر
 افند زرا که حاصل عراض می باشد که اسامی مستفاد و معنی مستفاد
 دانی می ماند تا معنی استفاده که مفهومی شدن است راست است از این است
 سطح عبارات عراضی بینها پیدا سازد چه شایقی فید در جواب این سخن
 و اگر مجموع را با یکدیگر یک جواب حاصل که در این است مستفاد شدن
 از این است معنی حصول می آید از این است عبارت نثر که در این است
 اجتماع اسامی مستفاد میشود و این معنی است از این است عبارت نثر
 عبارت میگردد و هیچ اجتماع با این عبارت نیست که گویند مراد با اسامی معنی
 مفردات الفاظ از این است بی معنی است از این است عبارت نثر
 استنسلت برین اساسی ملاحظه در اجتماع سه کلمه می باشد تا معنی
 و تدویر کم و همین که فلک دانی از این است عبارت نثر که پیش فرزند
 شود و پیشانی میکان است تو بالای آسمان آمد از این است عبارت نثر
 رفتنی که نبودش شمس از زمین مصفا فلفظ ما که مذکور است
 با استفاده و اول آن عبارت است که معنی معنی است و لفظ دانی معنی
 شده و عبارت از حد بر نوز است ملاحظه در مصیبت فلفظ اسرار است
 او خال حفظ می کند در لفظ نور و اسامی با حركات و سکنات اسرار است
 می باید و اگر این طریق درین نظر سار نیست که اسامی مذکور و اسطر

بصورت اسم نوائی شده و واسطه بعینه حصول آمد هم کلامه یعنی فاند که کلام
 وار که همین مجموع مصنفات عبارتند از ماه فلک وانی باشد بر تقدیر است
 اصل سخن آنکه دانی هم آنها دمی تواند شد بیست و اندک متعلق کلام با بعد
 باشد یعنی دانی توان کلام جزیرا که عبارت نیکو است یا بصورت اسم
 کلام دیگر که کلام بر درین مقام پر بسجین واقع نشده بلکه موتم خلاف
 مراد آمده چه در مقامی که محل سجد باشد و حال سلاطین انعام داشته
 باشد بدین وجه که هر چیزی از وی در یک محل از آن کلام کلام داشته
 باشد اگر در کلام سو که این کلام بر است از آن لفظ طبع سلم و ذی من مستقیم
 یعنی نای در یاد که هیچ محل و حالی از اجزاء لفظ حال نماند و حال آنکه
 درین مقام مقصد و اد فال لفظ چه افتاد است در یک محل از کلام که
 مابین حرف و او در است و در دفع و عدد و اگر کلام سو که در سخن محل نماند
 اسمی است جنان فایده نثار بوسه کلامی لفظ بر است طرف کلام و کلام
 میساف مثل لفظ بهتری بود و همین محل درین مرتبه بهتر است اسمی می شد
 اعتبار نمود مانی و دیگر کلامی که کلامی نظر باین عمل است که اشارت
 بلفظ تا از لفظ چه واقع شدی تا کلام چه که وسله آنها میشود در آسیم
 نوائی بعینه محصل مافی کو هم که نای غیر سلف کلامی است فارسی می باشد
 هرگاه که در غیر از خود او سود البسه لفظ خواهد شد و چون درین سها اسات
 نموده باه حال لفظ چه در لفظ نور لفظ کلام لازم آمده و ایضا
 می تواند بود و کرامت از عدم اشارت بلفظ ان حرف جنبه باشد

جونی

بر آنکه واسطه هر کلام اسمی باشد که استخراج او از معنی مقصود بالذات باشد
 لازم نیست که اشارت با ظواهر و اپیما هر وقت ان اسم و سایر امور
 از عبارت معنی فهم شود و لالت او بران امور با تفهم قریب اسمی کلام
 و صاحب جمل این دلالت را عبارت نموده و هر کلام که در معنی اسمی لالت بر
 امور دیگر که کلامی کلام نام نهاده و ان معنی که بغیر خود می تفهم هر چه
 اسمی لالت بران امور که کلامی کلام نام نهاده و هر کلام که کلامی کلام
 اظهار حرف تا بر وجهی که اجناس است مفرود جمل و غده است که از باب فن
 از جرات عمل اظهار و سایر عذر و پسند و ایضا اما کلام معانی
 غیر قابل مکنز که هر چه را که چشم از اله است در کلام معنی مکرر و مانند
 جنانکه در کلام بابا جی که بعد از آن مذکور است این ساس طریقی است
 داشته مانی که الف را بعد از جمل لفظ معنی است از جنانکه در معنی است
 که در قسم اول کلام مذکور است این اسلوب رعایت فرموده محل تردد است
 اصحاب فن اول از آنرا در عمل کلام نکند دوم را از ماصدقات عمل
 در وقیر همیشه پیشند مانی و هر که در مضر نهانی از سلف لفظ کلام
 که تخصص مکرر شده به وسله آنها دو قسم نائی سنده لفظ تا از او نموده
 و از آنالف او بلفظ انی که ان ترم مصدق حصول یافته بعد از اسقاط حرف
 اول او کوسله اسفا و اسم مقصود و حصول پیوسته و آنالف مذکور بجز وجه
 مقصود است اول که با جازه یعنی مع باشد که از با با مصاحبت کلام
 با مصاحبت لفظ تا لفظ ان حرف اول خود را سود دوم یکبار برای آن

باشد و لفظ فارالت سودن اعجاز کنند یعنی استقامت لفظ فارالت
اول لفظانی سس خود را سوده و از سودن مثل آنات مذکور آن که می بینند
پیشانی ساقط شود و الت که لفظ فارالت باشد گاهی نویسند و از لفظ سود
درین دو احتمال معنی یعنی مراد آن دو سیموم انکه از برای ملائمه باشد یعنی
ملازم لفظ فارالت سودن می شود و مثل از لفظ سود درین احتمال معنی یعنی
اراده زنده یعنی آن که پیش از سود شده باشد و عرض از سودن در هر احتمال
اتفاق حرف الف است و تو اندو که مقصود از مشربش مسمای باشد نیم
ان مراد از سودن مثل آنی باو اتصال لفظانی باشد باو برین تصدیق
سوده و سیمیلانها شود و اسقاط اگر گویند که الفانی درین صورت
حاصل شود و چون واسطه افتاده بسته معنی حصول یعنی کونم جواب ثانی که
در تریک تو صلیف حرف نام مذکور شد و اینجا نیز جار است و هم کلام **ششم**
یعنی مانده که احتمال آن که از مشربش حرف با مرشخ صرح هم تو حرف فاراده
نموده شود و در معنی اشارت است و می مضان الف کلام و سس لفظ هم
و اینجا باشد بلکه مضان الف لفظ هم را که کلام تو هست هم در جمله باشد چنانکه
ان نیز هست و دیگر آنجا که فرموده که بای ملائمه باشد از لفظ سود
یعنی وضعی اراده است و حال که برین تقدیر سراز لفظ سود یعنی اول اراده
بجمله شایک با ملائمه فانی شصت در سوده چنانکه رتدیری که با جاز
یعنی مع باشد گفته میشود که با مصاحبت لفظانی اول خود را سوده و انکه آنجا
فرموده که تو اندو که مقصود از مشربش مسمای فارالت سودن است

در مشربش مسمای

از سودن مثل آنی باو اتصال لفظانی باشد باوی برین تقدیر کلام سودن
تالیف می شود اسقاط خود را و از سودن که فانی با الف مد و با حاصل میشود پس
واسطه یعنی حاصل نشود و تحصیل باید و جواب خدشه با بر وجهی که برین
ساخته گفته است و شاید که جواب خدشه را برین وجه نیز توان گفت که اگر
لفظی شای بیعد از تحصیل آن بعد لفظ نام فیه ضرورتا چون ابتدا با کسب معنی است
اما در نفس امران الفضا سکن است پس قطع شده و ارد باشد و این احتمال
می ماند از اجمال اولی زیرا که نظر با اجمال اولی هر چند که در تحصیل مقصود و کلام
از لفظانی اسقاط می باشد نمود و از مشربش نیز در تمام اسم آنکه لفظ فارالت
اراده نمود و این حدان لطافت نظار و لکن با من قدر است که نظار
اول الفانی بی تردید حاصل میشود و نظر با احتمال است در عدم اعتبارند
فی اللغه ممکن است با در کجا که مورد نظر که در تمام کلام است و از جبارت
هست تو بر سلسله مصدق است و حرف و او قصد کرده و از جبارت با کلام
اسمان مصدق و تصرف حرف الف اراده نمود و از حرف الف با سلب حرف
لفظ اول بر عدد او خواهد بود که لفظ احد است و حرف و او را با الف اصرا
مطرف لفظ احد اعتبار کرده و اسم مقصود و چو کلمات و سکانت حصول
مانند پذیرفته هم کلام **ششم** یعنی نام که حرف و او را با تو کسب معنی
با اعتبار لفظی باشد چون حرف و او مؤخر است از حرف نام یا بلا حفظ
صورت کجا می باشد زیرا که صورت کسب حرف و او مؤخر است که کسب رتبه
از صورت خطی حرف و او در لفظ مذکور یا گفته شود که با اعتبار صورت خطی آن

لفظ حرف و او بلا حطر بهما است بست می نماید نظر حرف تا در لفظ تو چ
و او را بخار تر میب جروف عجا است گفته باشد ج حرف و او در آن مرتبه
موضات از حرف تا یا بجبار کتب شدن حرف و او را بست تو کعبه
باشد زیرا که در کجاست لفظ تو او لا حرف تا کتب میگردد و پس از وی حرف
و او در بالای آسمان نوا ند بود که بطریق آسمان و شبیه حرف الف ارا و
نموده شود و لازم نمی آید که بجبار مدلولش که ذات ندست هر دو الف
لفظ مشار الیه اشعادی شوند چه ظاهر است که کلک بالا اجمعی است که شامل
افراد کثیره و سبب بدلیت است مانند لفظ رجل پس از آن کلمه با سفا که یک
الف پس تصدیق آن کرده غایتش در اختیار صفا بخیر باشیم و این مقصود
خلق ندارد و اگر لفظ ایما را تحلیل کرد شود بدو ج و ج و ج و ج و ج و ج و ج
نوبت ترکیب کرده شود لفظ آمد تا مشهور شود با سفاط مدالفا و بعد از
از الف مقصوده با سلوب حرفی اشغال نموده شود بیکه احد است که
نسب خود را بدو قسم اقرب در بر نفی که از بالا است فاره الف که هستند
این عبارت معنی الف مقصوده افد که محصلش شرح دیگر مکان است ج
الفی باشد از لفظ اسما کی بدست نام و تدرک **ش** و دیگر کلمه لفظی
بلا حطر کلمه لفظ منو لفظ نوندن یاد و جزو او و بوسیله عبارت چرخانی
که مصون اشعاده است ساد و کرده و صد او که نون است بوساطت بیجا
او صد جید که در لفظی که برادف از لفظ او را در فیه محصل غیر
اگر لفظ امان منو شود و چرخانی او صد یعنی او صاف مشهور و اجزا

دکمن

و استخراج اسم نوایی برین وجه که تا نماید کوشد از مولای عظیم اکرم
مولانا منور عثمانی منقول است **م** کلمه **م** صحیح فایده که از مقرر است
فهم میشود است که لفظ او را بکلمه بی نسبت مراد فایده باشد و حال آنکه
نسبت یکیمان کلمه او و یا در این است انهم ما عبا رمنه انحصار است معنی حرفی
یا و جاسا که این است میان کلمه او و لفظی و آنچه باشد ج کلمه بی نسبت
دلالت بران معنی است که اگر از لفظ او برادف نکند اشغال نماید
ما بعد از آن که بجبار معنی و کردی که حرف مخصوص باشد مشعل شود بکلمه
بی زعم که موضوع له این هر دو لفظ سهای است اما آنچه قرار داده است
من است است که امثال است و مادی و یا را نسبتان با کلمه که هر دو است
بلکه دلالت او بران حرف مخصوص بجبار اسم ان حرفت که تا دست
پس است که جناب خلاصه الافاضل در جاشبه رسال جموع است خود اشغال
از اسم حرف با له ان یا عکس از اقرب بر او فن نقل میکند چون یک
علیه موضوع بازای حرفت موضوع نیستند و صحت ان منقول معنی را
که قرب برادف را هم از اعمال محصلی عبا کرد و به باشند تا منج باشد و
امثال مراد در این طریق هم توجه کرده اند که از اسم حرف مخصوص است
ان حرف بعسم دل تسمه اشغال نموده شود و از سها با مال ان اسم اما
اشغال از اقرب بعلمی تسمه گفته اند اگر برین تقدیر هم همان رنگ خدشه
که قرب برادف کفین میشد میشود نام و تدرک هم که محل ستمها است
ش مستند بجب حرف کلام غیره باشد پس که کای محل ستمها مقصود

کلمه

با بعضی کلماتی نظیر بودی که عبارت مذکور قابل تفسیر نیست چنانکه
موزون است و سخن در کلام مشهور بوده کلام **سختی** مانده که اگر
میفرماید که مستند کتب عرف کلام غریبی باشد حضرت در وقت منع نریز که
در بعضی صورتها بود که مقصود از حدیث حضرت علی باشد چون بودی که بیاید
حققت و آیت این تقدیر بر آنست که بود که حکمت این منع حضرت کلام
خود را مستند سازد غایباً در مابین کسی می ماند که حضرت عقیقی نینهاد باشد
چونها از امور عباریست و قدیمی که در مفهوم او عبارت نشده مفرد است
با عبارت فوم خواهد بود پس اگر آنجا که مستند کتب عرف کلام غریبی
علی الاطلاق است باشد بلکه تخصص باشد با دورا عبارتست و مگر نظر بر
دو تا ازین فقره در سابق در جمل عبارات و عدم استراطظ اسم از خبر است
کلام خود را هم مستند می توان ساخت و مگر آنجا که انتخاب فرموده که پس
بجای محل استند مقصود با بعضی کلماتی نظیر بودی خلافت ظاهر است که چون
این عبارت را با جمل سبب چگونه ارتباطی نمی ماند چه اسامی متعدده را و بیست
مضامین مواد ساخت که در آن همان قواعد همانی در نظر واقع است
بجمله همین است که مقصود با بعضی است بر وزن آن اگر اسامی مقصود
با بعضی گفته شود مستدرکاً اندک بگویند و محل آنجا که فرموده که عبارت
مذکور قابل تفسیر نیست حکمت آنکه موزون است محل گذشته هم میماند چه
موزونیت این عبارت اولاً محل بحث است و بر تقدیری که در نفس امر
موزون باشد ما در اصطلاح ارباب فن کلامی موزون گویند قصد ما

مذکور

موزونیت این کلام می ماند که معنی شده باشد و است که در بعضی فرقی
مضامین و بن این عبارت معنی گرفته باشد که اگر مصدر موزون است آنست
شده و در کلام مرسو کفایت بس حکومت قابل تفسیر باشد اما مخاطب مرسو که بر
تقدیری موزون باشد اگر چه با این مساطره حکم الزامی توان کرد و لیکن
در مقامی که مقصود با بعضی کلام ترا خدا باشد کلام موزون را
ساختن این ملاحظه که شاید مصدر قابل موزونیت این معنی شده باشد
مستند نمی ماند جدا مانع تقدیرم در رخ ماه قام از جهت آخر این نشان
پیش از عارض سستی مات ماه آسمان از مضرع اول یا انجی اراد شده
س معزز بدلول این مادی و سبب با ساسی فرود و در لاجری با ساسی
پس مناسب این بود که اسما با با واجی کفایت بود اعطف تا لفظ اسامی که
در معنی جمع و احتمال نمی و اسم بابا از مضرع اول این مکرر است
می ماند که از لفظ در بسمله استراک و ترادف لفظ باب خواسته و از
بسیار هم نامی سببه اسم را را و کرده و لفظ تمام متمم عمل سببه است و
را از رای اسمی شارت انهادی تمدنی باشد که سببه لفظ باب و
استخراج مذرفیه و اخر کلام مذکور مصدر است بلطفی که او سز
بمصدور که گذشته تمدنی و عبارت این نشان افاد و صحیف
محصول میکنند که بابا است یا صحیف لفظی یا صحیفی که کلان
اشارت به یک ازین امور مذکور می تواند بود و صحیف مانده که صحیف باب
ثانی در اسم بابا و نحو خدا در سبب رضا سبب الف که بعد از آن دو حرف

واقع شد و ضرورت برین یافته نماید تا که واسطه بعینه حصول یافته
 با آنکه معین واسطه در اسامی این صورت لازم نیست که از بعضی فواید
 بلکه بعضی از نظام قرصه ایی گنایست چنانکه سابقا مذکور شد و در بعضی
 از شروح مذکور است که تواند بود که در وقت تبدیل عرض هر یک از
 ذات حرف اول یا و عا را باشد با قطع نظر از عرض حرکت مابعد از بدل
 نحو را عارضه و نحو معین عارضه صادر کرد و الله اعلم بالصواب
 یعنی فایده که این انتخاب در وقت حدسه که از بعضی سار جان در معنی هر
 در عمل تبدیل مذکور شد ایراد نمودن آن احتیاطی است چنانکه هر چه خود
 فرموده که صفت مندرج در لغت فارسی مختلف صیغی است بلکه هر دو را یک
 صیغه است پس لفظ اسامی اگر چه صیغی جمع بوسه است اما در عبارت
 فارسی جمع و افتاده که ماکه از جمله الفاظ فارسی شد پس از وی معنی مندرج
 توان ایراد نمود و عرف اهل زبان نیز شایسته است چه در
 اگر گویند که در آن مجلس نامی بودند و از صیغه نامی دو مرد اهل کینه شدند
 این قصه را بچشم عرف سخیل عطف می نماید و پس معلوم شد که هر چه
 هم در عبارت فارسی معنی نموده است با عجا صفت عربی و بر قدر
 که اسامی در ساق و لاجی بر صفت لغوی شده می تواند بود که پس از نفس
 الاخر عبارت بابا ای رضارا اسامی گفته باشد در ضمن هر یک از لفظ
 بابا و ای و رضارا علیهم السلام اند و گویند می تواند که در معنی ما فوق
 قصد کرده باشد چنانکه مذکور است پس با وجود این تأمل و توجه

چگونه انتخاب فرموده که مناسب اینج که اسما بابا و ای و عطف
 کفری با الکر این مقدمه هم محل ضمه منما مذکور که اگر معصوم و انتخاب است
 هر یک از اسما بابا و ای را مع اسم عطفه بایسته اخبار کردی محل ضمه
 در اسامی این بود که اسامی که از عبارت با هم صحیح شوند هر یک از آن اسما
 اسم عطفه اخبار نمایند چون معای هر سمر و لا لاجس و محمد و سید میرزا
 و اگر معصوم و شش است که با وجود آنکه هر دو اسم را یک اسم اخبار کرده است
 که یکی از معراج اول و ای و ای را در شده تا موافق با معنی لاجی سی بابا
 بی صورت است چرا که با وجود آنکه هر دو لفظ را مع یک اسم اخبار کرده است
 چگونه در محل بیان بنام آن عرض هر یک از اسما اخبار نماید و با عطف
 بابا و ای گویند و گویند که انتخاب فرموده که عبارت ان سان مستوی
 اسارت بر صیغه جمع بابا ای مانند با اسارت بر صیغه جمع باشد محل ضمه
 میباشد زیرا که آن صیغه تا معین کردن صیغه همان لفظی است در هر سه
 صورت و سنان صیغه در دو صورت اول بر مجموع کسبیل عبارت
 چه لفظی در آن دو صورت جدا افتاده پس سنان صیغه در سن بابا
 یا کسبیل صیغه واقع شود همان مشارالیه صیغه همان لفظی را باید دانست
 نه لفظ بابا ای و ای را و گویند که انتخاب فرموده که در بعضی شروح مذکور
 که تواند بود که در وقت تبدیل عرض هر یک از ذات حرف اول و عا
 با قطع نظر از عرض حرکت مابعد از تبدیل نحو را عارضه و نحو معین عا
 صادر کرد و غالباً که این متعول معین لطفی سلم و ذمیر سیم انتخاب افتاده که

این اجتهاد اراکان شایع نقل کرده و با باری متوجه شده با آنکه عدم
بسیار شایع است و مقدار امکان خلاف اسلوب ایشانست و حال کبر
منبع کشیده نخواهد بود که امثال حرکات و کلمات و مد و قصر و تشدید
و تخفیف و اجزای الفاظ اند و کسب ثبوت که عوارض تابع معروض خود می
وجود او عدم با بس هرگاه معروض از نظر اخبار منتهی شود با ضرورت
او عارض منتهی شود و اگر که بعد از انعام معروض در عبارت اشارت
واقع شود با نقایان عارض چنانکه در معانی ساقی اشارت بان
منتهی که در عبارت و ان معانیست **ب** بالای کعب حسانی اخراج خلق زراکه
از مثل کعب سر راه کرده در لفظ سالی و از بالای کسوفات حرف می که
معروض اس کسب و ذات می را تبدیل نمود تا قطع نظر از حرکت او بجز
تاق ساکن که عبارت اخراج خلق اشارت بانست تا حرف تاق بعد
تبدیل محو حرکت کسب شود و اسم مقصود و حرکات و مکان حصول بودند
بس در معانی که خواهد شد است حرمی را مقدم سازند ما ابعای حرکت
اشعار میان در عبارت ماده و بی اشارت و در معانی که از نام پیغمبر
بان ابعای اشغال اند تا معنی **م** و قد شد دولت تمام اول بیان
حاکم قدم نیست ثانی توای دین پروردگرون سر **ش** لفظ دولت که
و تصادف و حرف تا از بجزف تا تبدیل خواهد شد و اول که سماعی **د** آن
چون تمام کرده اسم او خواهد بود و از مقدم هم قدم که شمار است
گشته بر حصول اسعاط و حرفت و اراکان بسبب عبارت نیست

تو مقصود حصول خواهد داشت **ت** که **ح** صحیح یا مذکر نامی دولت را و نمی که در جمل
عربی خادوم باشد چون و تصادف کسب است که حرفت تا تبدیل از جهت
نظام الدوله اما هرگاه دولت را در عبارات فارسی استعمال نمایند حرکت
حرف تا را در وی بطور لانی خواهند نوشت و در صورت هر که حرف تا را در
و تصادف تبدیل حرف تا بسبب کسب دولت را در عبارات فارسی اصلا و منتهی
و مکرر و بی که ان جناب اینها را بیان فرموده مصراع ثانی نیز در نقل یافته و ممکن است
لی در نقل مصراع مقصود را از تمام مصراع اول حاصل توان ساخت برین اعتبار
طریق که حرفت و او در عبارت مدالی که در مصراع اول است یعنی
مع باشد و مقصود اجتماع لفظ مدالی باشد بلفظ نام مقصود و حصول بود
تا مع تدریک **م** تا که باشد شرق و مغرب بر اطراف فلک **ا** افعالی بود
با در از زمان مذکور **ش** لفظ تا که مقصود مع کسب شده مسرق اعتبار نمود
که محل طلوع افق است و از آن بسبب ترا و ف و اسم اول **س** و الف
اشعاری لفظ ناکره و لفظ علی را که بر اوست از کله بر ارا و در ف و
زهر که در محل غروب افق است و از آن بسبب ترا و ف و اسم اول **س**
اسعاط حرف عین ارا و نمود و از لفظ فلک که مذکور بصیصی است
و در حرف اول اخراج پیش را به انصافی کشید تبدیل یافته بدو حرف
عین و یا که اول بسبب ترا و ف و اسم اول **س** معنی شده و ثانی تلخیص و
مقصود حصول لغت و کله را و اینهم تبدیل است **م** کلابه **ح** صحیح فاند
مرا در مصراع بعد که انتخاب بیان فرموده ان معنی مذکر در لفظ تا با حیا

مشرفیت حرف عین را ایضاً نایند و در کلمه علی مراد حرف است با حمله
 مغزیت حرف عین را زدی اسفاط فریاند اما بجای طریقه که خالی از آن نیست
 مقضای آن دو کلمه بحسب مفهوم ظرفیت و مطرفیت است باز اگر است
 بر حرف کلمه علی نیز باشد که حرف عین از میان نشود چنانکه حرف عین در لفظ
 نابجا در مشرفیت از میان ظاهر میشود و اگر مقضای آن حرف و صیغه ظرفیت
 و مطرفیت نیست پس چگونه در لفظ نابجا در مشرفیت حرف عین از میان
 ظاهر میشود و اگر گویند در کلمه آخر حرف عین با حمله مشرفیت بجز مشرفیت
 اسمی از میان ظاهر میشود و بنایت دو رسنه در کلمه آن عبارت از آنست
 طرفین این لفظ حرف عین را ظاهر سازد و خایا تابع گویند باند که از باب
 فن این مقصد را معبرش نمایند و این دو لفظ را نیز مقصود و بالکنانه وارند و
 حال که در مشرفیت و مشرفیت که این مقصد هر دو هم نیست تا آنکه تدرک کم شد
 که ای سپاس زان بود بالای حرف **س** است **س** ایچ را علم در می آید **س**
س از لای حرف بوسه بصدیق و قلب لفظ ال است که حرف لفظ
 حرف در افا و بمعنی فب تمام نیست بلکه بوسیله حرف زده تا آنچه افا و ایا
 معنی شد و در نمودی و از آن لفظ لفظ ال بدل اول **س** عالم را علم که است
 بکار آن عبارت است و آن شده عالم مقصد کرده بلا حمله که کما را از **س**
 کما و قسم اول **س** سهای عین چیست و از معنی علم باستعار حرف **س**
 و باز دیگر از **س** ایچ کما لفظ عین مقصد نمود و بوسیله بجز لفظ علم
 پس از لفظ عین بعد از آن مقصد بلفظ که جزو آخر بجزی است **س** کما **س**

مخفی مانده که اگر بجانب فرموده که لفظ حرف در افا و قلب تمام نیست که حرف
 رست فرموده که لفظ مقصود و این عبارت نیست که بجانب کما و در کلمه
 مقصود است که کلمه لا را حرف اعجاز نمایند و با حمله را که حرف کما است
 بکما انضاب آن کلمه را مقصد فرمایند تا آنکه تدرک کم روی در اینست
 میخواهد زهره و در مشرفیت زان بخش حرفش گویند روی ساید حرف **س**
 کلمه ایست بجزی که با حرف و متعلق از لفظ زهره و آخر بجزی است
 برودت کلمه لا چیست شد حاصل معنی معانی کلمه لا روی خود را
 در لفظ آنی سخاو و عبارت زهره و در سن **س** بعد از کما است معنی
 ما قبل خود ندارد و تواند بود که معنی آن باشد که لا در جایی که روش در لفظ
 آنی باشد سخاو بدل هر دو را در عبارت مذکور بر بقدر از معنی
 متعلقات ما قبل خواهد بود بر هر قدر مراد از هر دو بلا حمله ترا و فب
 نوع و قرابت که حرف وسط آنها بوسیله کلمه دل سار است انفا و بی
 حصول ناخامد بعضی از سار جان فرموده اند که بر تقدیری که معنی
 مراد باشد لازم می آید که هر دو حرف منتهی مقصود باشد بان نوع که روش
 در لفظ آنی شود و زرا که کلمه این فن است که جبری را که فاعل است
 اگر آن جز از آن قبل باشد که در نفس امر بلا حمله مقوم قابلیت فاعلی آن
 باشد جاز است که جزو ماده سازند و تواند بود که حصول عمل آن کرد
 و اگر جان باشد که لفظی را فاعل عبارت مانده که در نفس امر قابلیت فاعلی آن
 باشد البته جان باشد که جزو ماده سازند چون لفظ لا که در سن با **س**

فاعل عبار که در پیشه که بگویند ملاحظه مفهوم قابلیت فاعلی ندارد تا مسمی
 سخن از وجه فعل بحث است اما اولاً لکن اگر مراد از فاعل کلامی است که در
 جوی باشد کلیه لایحه سبک ازین دو معنی فاعلی بجای نیست بلکه سبک است
 چنانکه بر سبک صادق و اصح است و اگر مراد فاعل لغوی باشد هر دو صورت
 فاعل لغویست چه بر هر تقدیر خوانند چه بر سبک بر سبک فاعلیت است
 بصورت ثانی فی صورت باشد و اما ثانیاً بجهت آنکه ظاهر این کلام مضمون
 باشد که لفظ مذکور را فاعل معطوف است بل اعرافاً معطوف دیگر بر وجه
 تقدیر محال است که در فاعل لایحه ای وجود هم واقع شود چنانکه در عا
 ساریج مذکور است بر فاعلیت را مضمون معطوف برین دو صورت
 و اما ثانیاً لکن اگر این کلام صحیح باشد لازم می آید که معنای مذکور و معانی
 سلام که در اشعار و می مد و معنای عیب که در ترکیب مذکور خواهد بود
 هر چه برین اسلوب واقع شده خواهد در کلام و خواه در غیر آن مضمون می آید
 عطف باشد و حال آنکه طبع سبک حکم بصحت اشغال بر طبعات نمود و اگر این
 و اصل عدم تفاسیر طبع می تواند و اما سبک برین سبک برین صورت است اما
 اگر موجب حالات اذنان مستعمل شود و این مقدم را که میماند بلحاظ مادی
 اگر چه از غیر فاعل ساریج مذکور است و نسبت به این من لغوی سخن نیست
 و این کلام هم کلام **شبه** معنی نماند که غراران و او اجمالاً انتخاب فرموده
 میسوزاند بود که عبارت روی در پیشه بعد از کلمه اینه بر وجهی در
 شرح همین شده کلام مستقل باشد و خواه شد حاصل این عبارت باشد و در

تقدیر اعرافاً ساریج و اگر در نحو پیشه که در نظایر احتمال فاعل لغوی
 افاده که تمام جزو داده شده که حصول عبارت این کلام محلی است که در
 ذراتی نه است با آنکه آنچه انتخاب در جواب اعرافاً ساریج
 که اگر مراد فاعل لغوی است در هر دو صورت فاعل لغوی است چه بر هر
 تقدیر خوانند چه بر سبک بر سبک فاعلیت است او بصورت ثانی فی صورت
 باشد و اختصاص اعرافاً بصورت ثانی بوده و حال آنکه نسبت به احتمال
 اول هم این اعرافاً از دست بجای است که اعرافاً و واقع میگردند که
 اعرافاً و از زیاد بسیار و لکن این قدر توان گفت که در تقدیر می که فاعل
 مراد نیست باشد که لاست جملاً انتخاب همان روا این ساریج را
 عطف شد باشد از آنکه اعرافاً و بر تقدیر اجمال اول هم متوجه میسوزاند
 برین سخن آن جناب در برابر آن ساریج لایحه باشد دیگر که مستوانند و
 از آنکه اصاریج گفته که اگر همان باشد که لفظی را فاعل اعرافاً ساریج مذکور
 فعل امر تا مسمی فاعلی است باشد باشد سبحان باشد که هر دو مادی پس آید
 مراد این است که با عبارت فاعلیت مؤثر در غیر خود باشد نه در خود
 برین تقدیر سبک از آنجایی که انتخاب در برابر اعرافاً ساریج
 نمود صورت و اینها مد نظر آنکه در همه مواد بعضی که در اینجا بحث
 انتخاب در خود و چنانست که هر چه فاعل شده با عبارت فاعلیت مؤثر در
 نفس خود شده نه در غیر تابع تذکر **م** هر گاه بنا با سبک روی سویی این
 درست است چنانکه فاعل استانت هم امیر و هم فاعل استانت فاعل مذکور

عذر

شده

مذکور تصدیق است چون سرکش شود الف باقی ماند و لفظ سفیجی بکسرت
 بسجده مستعمل از جزو ثانی که بی باشد بلا حظه و ترا دقت و یک است که که بپایه
 ترا دقت ثانی است لفظ با و خواسته شد تا از مدخل لفظ که در باب است
 پیش معوج که عبارت با سفیجی مقصد است لفظ شبیه حصول فیه و از شبیه
 ترا دقت و تمسک سهای لام ارا در است و حرف اول از لفظی که جو و ثانی است
 مخفی است حرف اول لفظ در مدخل خبر فیه و استخراج نون از مصرع ثانی که
 در آن سهای لام صلح حصول فیه با سلوب حرفی لفظی بکسرت است و حرف
 اول لفظی حرف ثانی لفظ در مدخل ماند از مصرع اول هم سهای مقصد
 توان نمود و هم کلام **شبه** معنی همانند که ایجاب است حال که لفظ
 سرکشان محکم بود و خبر که کلام است اشارت باشد بلطف
 در ذیل اجمالی که ارا و نموده و کفر نموده و سبب مرجع است اس اجمالی خود
 بود و متشابه است اشارت مناسب است که سبب همیشه باشد بروی
 در و که اگر چه در معنات مص و غیره بدین سلوب است و اتم شده چون
 معنای شاد ببرد آن هر دو بهم یکی شده و دیگر باره چه کلام آن در مصرع
 اشارت شده بلطف شده و بار با که هر دو لفظش را با هم می خوانند از
 کلام آن ذکر آن اجمالی که با عبار همان محکم مذکور کسرت که از لفظ
 آن گفته شود و سزاوار کسرتی است فای شکر در ذیل اجمالی خود است ایجاب
 ذکر کرد و پس سبب مرجع است خواه بود و اجمالی ارا در که لفظ سرکشان
 بدو چه و کلیل ماند که یکی کلمه سر و دیگری کلمه گشتان باشد و معنوی آن

نیز

مشهور باشد اسقا و حرفت را از لفظ را که مذکور تصدیق است و در کلام
 ایجاب فرموده که از مصرع اول هم سهای مقصد توان نمود و حرفی
 بیان فرموده بخاطر هر سه که سلاج و سالی فی نون آن استخراج نمود اول
 بدین طریق که کلمه سر خطاب کرده شود که کسرت آن حرفت را از آن خود
 ما کلیل لفظ سرکشان سر و که یکی سر و دیگری کسرت و ثالث لفظ
 و توانند بود که لفظ سرکشان محکم بود بدو چه که یکی لفظ سرست و دیگری
 کسرت آن که محصل عبارت آن شود که بلطف سر خطاب بکسرت که کسرت
 حرفت را از آن خود و کلمه سفیجی محکم ماند بسجده و کسرت معوج و دیگری
 کسرت و ثالث لفظی که مقصد ارا از لفظ مدخل با افزود لفظ با
 که فی اشارت بابت مش معوج تا کلیل حاصل شود که در ارا از آن
 با عبار حرف لام است و از حرف لام اسم آن مقصد کرده شود و لفظ
 س را روی و مبتدا که دو بسوی در که با عبار حرفت باست ما کلیل
 فی محصل ماند که مراد سهای است و اسم ثانی که کسرتی است بدین است
 لفظ سرکشان اجمالی نذر و بدو چه و یکی لفظ سر و یکی کسرت شبه و دیگری
 لفظ سان که محصلش آن باشد که نصف لفظشان را که سالت سزا و بدین
 ثالث محصل حصول عبارت باشد فی شود کسرت است بدین مذکور و از کلیل
 با عبار لفظ لام مقصد کرده شود تا کلیل آن محصل اجمالی نماید و در این محصل
 فی همان سلوبت که مذکور کردید در استخراج اسم سلاجی و اگر کسرت
 محصل کلیل فی واسطه معنی وجود کسرت زیرا که هر دو حرف فی ساکن حصول

محصل

جواب است که یا یکی ساکن در او و احوال کلمات تعارضی که در مابقی می کنند
 چنانکه الف بعضی نحو با قبل جو است یا جواب همانست که از بعضی شروع
 اینجا در میان الف اسم با باقی در مابقی که نمود و تا قبل و تدرک
 م زود کسسته و وارسته از غیره بعد از ساکن است از سر
 ش از سر که ما از ان جمله است با سزا که ما از او نمود و از ما با
 انحصاری لفظی قصد کرده و از سنی با سلب اسمی شمای لام و لا که
 لام عیش ثانی است اسم ان و از ام لام دو حرف اول و اول و اول
 لفظ جاکه مراد است مکانت و لفظ عام حصول پوسته و از نالغ
 لفظ عام حرف وسط لفظ سیر که پوسته صصر انفا و بعد از ان
 مقصود و تحصیل ندرست در بعضی شروع مذکور است که می نماید که از
 لام را در نهادند و شرا و را یعنی لام لم را تبدیل کنند بلفظ بر طبع سلمه
 یعنی مانند که عبارت شهر لا مکان رسن بقدر کلام برستین برست تا به
 میشود حرکت از جبهه و تحریر حرکت را بلفظ لام لم مکانت یا مکان
 باشد امثال آن و ادخال با جار و برکب است تا به وجهی نه از حرکت
 یعنی اول که با جار و برکب قصد می تو صحنی در آمد و فهم و لم حرف
 لم نفهم و نیز که از لام را در نمود و بجان ترادف خواهد بود و حال
 این دو لفظ مراد فانی است چنانکه در بخش بعدی شمره کلام
 یعنی مانند اگر اینجا فرموده که در بعضی شروع مذکور است که از لام را
 نمایند اگر چه بجا بر اینجاب فرموده و جمع ارد اما از جانب

اشخ را این قدر ستوان گفت که گاهی اصحاب فن بای جاره را بر مرکبات
 تا به نژاد حال سفارند و با جمار حصول ان مرکب او را تا بعد از حرکت
 میدهند هر چند که تا بعد او هم حرکت تا به باشد چنانکه اجاب هم خود در
 مابقی در معانی العالمین فرموده که از تالیف لفظ ال که بدل از عبارت لای
 جمع است بدل از عبارت شاه انچه را علم که در عبارت اشارت سکوران
 واقع شده لفظ العالمین مقصود است پس بدم شده که از تالیف مرکبات
 با یکدیگر هر چند که تا به باشند با عبا و حصول ان صورت و شسته پس
 چگونه اجاب خطیبیها بد بر جانی که انش را در عبارت مصراف
 داده و مکرر اجاب فرموده که و نیز از لام را در نمود و بجان را
 خواهد بود و این در جواب خاطر می رسد که متذکره که این را در با عبا
 ترادف بنا اما از کلمه لا که معنی یعنی مستقبل است لفظ لم را در نهادند هر چند
 او یعنی فی ماضی است و این قصد را حرف ترادف مانند جاکه خلاصه
 الا تا سارا نه در جائید رساله معصات خود انظال از کلمه تا بلفظی
 مثلا ترادف فعل فرموده و در یکسری این فعل مفصل تر از من مذکور کرد
 و بعد از رجوع بان رساله حصصان سخن معلوم مسکو و یا مکرر که بعد بدل
 مطالبی هر یک سخن ان دیگر است اما هر یک معنی معلوم است یعنی در
 چه صحبت نمی جو او ممنوع که هر یک است پس آنند بود که با عبا را که در معنی
 یعنی که نفی مطلق است چون بود و شکر اند به تروان از کلمه لام را در نهادند
 و ان معنی نیست که در مراد مذکور از باب فن اتحاد موضوع که مختار باشد

و تواتر بود که ازین معنی اسم فرادسی استخراج نمایند و هر که از این
 بیشتر است و تفاوت بلفظ قوس منحل شود و بحکم کلام لا مکان مسجد و کلام لفظ
 است که بعضی نمی است و دیگری هم معنی و دیگر لفظ کان و سلب هم معنی
 نمود. از لفظ قوس منحل و بحکم کلام کان دل خود را که الفت با
 و اسم آسمان طریق که از لفظ با که تیر اوست نیز است هم معنی و در
 کسره آه باقی ماند و لفظ آه را که تیر دل کسر را بخود بسته که حرف است یا است مایل
 و تدرک م آنها و بنام است از اشارت کردن بعضی اجزای لفظ جهت تصرف
 نمودن در آن بوجهی از وجود **س** در سبب بعضی مضافا مذکور است که مراد
 بجز لفظ که در تصرف این عمل واقع شده عاقل است از لفظ جز لفظ واقع
 شود یا جز و ال لفظ تا شامل شود مثل این صورت را که در معنی یکی از اکار
 درین عملی پسیم خان واقع شده بودم ز خوان و است کیم م بر عاقل
 جزئی که می ماند در نیز عاقل است. بجه اشارت شده بجز و او و حال که جز و
 لفظ نیست تمام شد بخش کشیده مانند که هرگاه وجود لفظ عاقل باشد
 جز و ال لفظ که صورت رسمی لفظ است تفاوت آنها و صدق آن در
 اشارت بجزئی از نقش کلماتی که آن هر دو مشارالیه حرف باشد چون است
 بد و تندی از صورت کلماتی لفظ است و در هم مثلا و اشارت بجزئی از صورت
 کلماتی حرف نشن و حرف نون و حرف با در معنی تکر بر دی و صحیح
 میر که در عمل تبدیل مسطور خواهد گشت و ازین جهت اشارت بد و
 حرکت نفع در معنی بد که در عمل حرکت کند که خواهد یافت و حال که امثال

این صورت و هموار از مقوله آنها نیستند زیرا که مشارالیه آنها دی نظر
 بنوعیات ایشان با جارت ارا که حرفی باشد یا بیشتر و تواند بود که مراد
 بود لفظ همان حرفی باشد یا بیشتر یا بیش بود اسطر احقاد در تصرف
 از آن کز و لفظ نمود باشد و قول که بوجهی از وجود است میتو اند که
 مشغول با اشارت باشد و تاخیر و از قدیمت تصرف در آن مبارک
 بعضی در حوا اشارت معانی را که در حال و معنی و مانع هم قول
 مذکور بر قول و که بوجهی از وجود است بنا بر اینها باشد باقی مانده و
 غایت اشارت و مستواند که مستحق تصرف باشد و در بعضی حرف
 تصرف آنها بد که است نموده باشد در بعضی امثال تصرف در جز
 مشارالیه با سقاط واقع شده چون معانی حیا را در بعضی تبدیل و در
 بعضی تا لغت الی غیر ذلک اگر کسی بر حیا از لغت دوست یا تدریج
 با الی دست که مذکور در اول لفظ دست قصد کنند تصرف آنها
 بر هر یک ازین تصرفات صادق می ماند و حال که اول از مقوله است عاقل
 و ثانی از افراد مملوح و ثالث از جزئیات اسم که در هر یک از این
 دو عمل محقق است یکی آنها و دیگری استعاره مانع یا تسمیه مثلا ذکر لغت
 با قطع نظر از اصنامت باللفظ است و اراده الی زبان مثبت که شایسته
 بدل عمل استعاره است و ذکر در اینجا حوا اصناف بلفظ مذکور و اراده است
 و اگر چه در این لفظ است عمل آنها و غایتش استعاره در سبب و وسیله آنها
 افاده و آنگه امثال مشارالیه در استعاره مع الاستعاره میگویند و هماسکن

برس حال تمیخ و تمسید را در دو مثال قرار ما جبران این جواب در بعضی
از مواد و تمیخ عالی از شکالی است چنانکه حضرت محمد و بی سلیح از خانه بیرون
رفتند هم تو گویستند و شک نیست که تو بیعت انشا و نیز برین حرف صادق است
و فرق مذکور درین دو در جاریست زیرا که از خانه بیرون مآ جطر ضایف است
با سیمای حرف هم نمیشود و است و ازین جهت است تمیخ که عیب در بعضی
مسلم تعقی مذکور خواهد شد فعلک با تا فی الصادق هم کلامه **حسیه** فی کلام
در توفیق نویسی از بعضی فضلا عمل میکنند چنانکه از آن میکند که اشارت
یون و او بر وجه مذکور در لفظ خوان از افراد انشا شود زیرا که در
انشا در بعد بر تمام اشارت بجز لفظ می ماند یا بخود دان لفظ و حرف
و او در آن بجز لفظ است چه آن حرف در وی وجود لفظی ندارد و نه
جزء دان لفظ زیرا که دان لفظ نقوش کتابت و آن بجز حرف و لفظ
کتابی است صورت خطی حرف نیست نه اجزای و اگر مقصود قائل اشارت
بجز نقوش کتابی آن لفظ باشد اسقاط آن از صورت خطی اسم خان حاصل شود
بلکه این اشارت را انشا و میگویند و حال که نظر برین قسم چنانکه انخاب
میفرماید آن اشارت را که مواد نصب باشد که از افراد انشا شود
و توفیق انشا و این مانند دیگر که این هم مدلول کدام عبارت در بعضی
کدام عبارت اشارت است پس تمیخ است که آنکه قائل بقدر شوند و عبارت
که بطریق مراد ایراد نمایند در توفیق مقدر باشد دیگر که انخاب بیان
که از بعضی فضلا ایراد نموده بر عدم ما تحت توفیق بران تقدیر مواد

ایجاب

ایراد فرموده و نظر بر عدم جامعیت آن رویی که مذکور کرده اند میباید
ایجاب را هم چون فاصل مذکور ازین نص مطور ذبول شده که اگر ذبول
شد بی حکم بر عدم ما نیست آن توفیق مواد بعضی ایراد می نماید بر عدم
آن نمی نماید و از آنکه کمال عقیده این فقره است بانی فاصل بر وجه را از
اشان و وجه پیشتر رد کالی خاطر مطور میکند که شاید مقصد و بسط این
فصل موافق مطابق قاعده و ضابطه ارباب اصطلاح انشا و بیاید
از کمال رسائی هم این فقره با یکدیگر صاحب تدبیر رسیده انشا کمال
نی نموده باشد و مقدماقی را که قائل بر سمو و خطای آن فاصل ایراد نموده خود
پس بر کرده باشد دیگر که انخاب فرموده که توانند بگویند که مراد از هر دو
حرف باشد یا مستر عاقرش بود اسطرا انحصار در توفیق قسرا ن از آن لفظ
نموده باشد چنانکه مشاهده می نماید زیرا که از اطلاق می به است است اگر عبارت
بمعنی از اجزای لفظ انحصار است از عبارت بجزئی یا مستر مکره در عدد
حرف است اطوال زینت پس انخاب بجز معنی عبارت مصر را انحصار از
عبارت مراد میگوید و اگر انخاب معر یا بد که در عبارت بوجهی از
وجود می تواند که متعلق با اشارت باشد و تا خرا و از قدیم جهت
تصرف در آن بنا بران باشد که تحصیل و جو معارف عالیه آن است
شود و محض شد می نماید چه بجای عبارت اشارت بوجهی از وجود است نه
لفظ بوجهی از وجود زیرا که این لفظ در آن عبارت قدا اشارت افتاده
پس مثل مقدم باشد که اشارت است نه قدا و بوجهی از وجود است که اگر کجا

که

ادوات اشعار و نماز و جوی در عبارت مصفصل یافته و چون
 نیست مگر اشارت که بان عبارت واقع مشغول و موصول است و مگر
 قصد مصفصل چه اشارت بودی باینست که درین مقام وجود اشارت
 تمام پیشتر بودی و حال که بعضی وجود دیگر را در مواضع استند بیان فرمود
 چون بعضی حرف با عبارت رتبه در عدد و حرف و در بعضی حرف با عبارت احوال
 آن و غیره که دیگر که مفضل در وقت بیان مابعد که تحول شود بر بعضی حرف
 میان سخن مفضل با عبارت احوال مفضل است و بالذات سخن بیکدیگر نرسد
 مقام مفضل نیست کعب بلکه عبارت را گفتی چون اسارت بر تاج
 و دل حرکت و حد و غایت و مگر که احباب فرموده که می توانند بود که بوجهی
 از وجهه قد تصرف باشد در وجود تصرف آنجا باشد نموده باشد
 محل خدمت مسمی از آنکه اجمال دارد که بخاری از لفظ اشارت اشعار و
 سود و در آن حرف و سحکنه تصرف واقع نشود و در اشارت الیه چاکو که در اشارت
 کف اشارت نمایند حرف با معرفت علم از لفظ مذکور که در آن اشارت
 بسبب تعلق یافتند مایل و تدرک م چاکو جاری که سه لفظ و لایق
 داشته باشد بر ابتدا یا وسط یا نهایت چون سر و تاج و دل و حرکت
 و غایت از ارادان جوته اراده فاند **ش** حرف از ارادان موصول
 اجلی است که از عبارت بوجهی از وجهه مسمی میشود در تقدیری که با آنجا
 مصلحت اشارت باشد موصول اسارت بر تقدیری که مصلحت تصرف
 باشد چاکو که است بعضی از سارخان فرموده اند که از ظاهر این کلام

جان فم مشغول و اشارت اشعار الیه مراد و ما خود می باشد و حال که سبب
 علی فم که حرف و لفظی که است اشارت اشعار می شده از همان محل ساقط کرده و سبب
 آن ما خود باشد تمام سخنش بر طبع سبب مسمی بخوابد که در لایق این
 کلام را که اشارت اشعار می مراد می باشد ظاهر است اما دلالت او بر آنکه
 باشد بان معنی که عرض موصول او باشد چاکو که شرح مذکور همان بود که تو می است
 فاند بحث اگر اراده چه لفظ لازم نیست که نسبت موصول او باشد چه می
 بعد در تعلق اراده تصرف در و بر وجه تعلق اسقاط واقع شود و سبب که از آن
 دو تصرف متانی اراده نیست **م** کلام **م** مسمی فاند که احباب مسمی فاند
 دلالت این کلام را که اشارت اشعار می مراد می باشد ظاهر است اما دلالت
 او بر آنکه ما خود می باشد بان معنی که عرض موصول او باشد چاکو که شرح مذکور
 همان بود که تو می است فاند چاکو که شرح است اشارت جان حرف
 شده که از ظاهر کلام جان فم مشغول و ظاهر که هر که سخن کتابت این صاحب است
 چه در حرف ارباب فن هر کاه که کند از طرف گفتن چون کاف اراده که
 شده و مقصود و موصول حرف کاف است چاکو که هم در شرح معانی علمیه گفته
 که از ما می اراده رفته و ما در عبارت اشارت موصول لفظ می فرموده که
 اشارت ظاهر بر او فعل اراده ظاهر حرف را ملاحظه کرد و مگر که احباب معنی
 که اراده چه لفظ لازم نیست که نسبت موصول او باشد چه می فاند که بعد
 تعلق اراده تصرف در و بر وجه اسقاط مابعد الی محل خدمت می فاند چه
 مش را لیه اشعار می شده که در موصول است که اشارت اشعار می مسمی

اختیار

کردند پس چون در مشارالیه اشغالی با بصر و در بعضی مصححین
 قیامی که آنجا که خود در شرح معانی مفسرین فرموده که از هر مصنف
 بلفظ عالمی که مصححین کوکوشند که در حرف عین از لفظ عالمی با اشارت
 اشغالی عین باشد بعد از آنکه در آن لفظ مصححین کوکوشند که در حرف
 حرف عین مصححین کوکوشند شد باشد پس هر حرفی که مشارالیه
 اشغالی باشد مصححین کوکوشند حصول میابد غایتش بعد از حصول آن
 بعضی از فعل عملی که میشود اگر فعل معصی بالاعتدال و را تا لغت میکنند و اگر
 معصی تبدیل است تبدیل اگر اقتضای اسقاط میکند اسقاط میکند و اگر
 بعد از مشرب الهی البتة مراد و ناخود می باشد لکن بعد از آنکه او را از آن لفظ
 اخذ کردند دیگر هر چه که در حرف عین خنثی قرار نگیرد پس هر دو فعلی که
 اشغالی جان باشد که مراد و ناخود بود در حرف عین مشارالیه معنی
 نیست که اشغالی جان کرد و در آنجا که مانع خود را با اشارت متعین کردند
 چگونه در آن حرف تصرف توان نمود و این احد و تحصیل معنی این تصرفات
 چه میشود اند بود که بعد از آنکه حرفی از لفظ حصول ما خود شد و در آن
 لفظ تبدیل کنند یعنی ما اسقط سازند از آن لفظ چنانکه در معانی هر
 پروا قیام شده که چیزی از قیام تصرفی تراشید چه از قیام تصرفی
 استناره و قسم اول قسم دوم را تحصیل کرد و او را خود ساختند بعد از آن
 در آن کلام ما خود را تحصیل بعضی از اجزای او را که در این مشارالیه اشغالی
 بر سبیل تمام تبدیل فرموده حرف بی و را تا قسم مقصود و حصول مقصود

دفع

۱۱

س که تحصیل لفظ واحدی معنی تصرف در وی بودی در کلیمه جمع
 تبدیل کنی پیش می بود تا قبل از آنکه م کردی اشغالی و شدید است
 ساختی به سر و پای سر و پای یا تا از اس اشارت شده با سقا حرف اول
 کلمه ساختی و کلیمه ماه با سقا حرفت آخر کلمه یا بر سبیل اشغالی که مقصود
 بالمشرب است و اشارت حرفت آخر کلمه را بلفظ بیان واضح شده نه بجز
 مای که از کلیمه لفظی که در جدول است با سقا که معنی اش رجحان خود فرموده
 چه استعمال اسم اشارت که خود را حرفی است درین مقام جندان و جمعی
 و طبع اسم از جدول آن را می نامد خصوصاً فعلی که معنی را جمعی حسن از آن باشد
 هم کلامه **ح** یعنی فاعلی که اگر اجتناب میفرماید که و اشارت حرف
 آخر کلمه را بلفظ بیان واضح شده نه بجز مای که از کلیمه لفظی که در
 بجای طبع اسم که اشارت در کلمات معنی آن معنی شده زیرا که در معنی
 معنات خود این رنگ اجتناب میفرموده چنانکه در معانی شده بجز
 در عمل اشغالی او را فرموده و گفته بودند و همچنین آن هر دو هم یکی شده
 دیگر مایه و بجز آن که اسم اشارت است اشارت نموده بلفظ شده و با
 با آنکه این هر دو لفظ متاخرند در جبارت از کلمات این سلسله است
 قصد با معنی شده نه نیست که خیال او اجتهادی باشد و تو اند بود که
 ازین مطلع هم است و حسن و بهایر است و شرح شود و استم برین طریق که
 ساختی بی سر و پا که اولی از اجزا و اسقاط فاعلی نام لفظ اخذ باقی
 و حرف را را که فعل ملحق را از آن تصرفی است سر و پای بیان گفته اول

و خواد را ترساقط سازند و حرف هم را تحصیل نمایند و ویس را پس طریقی
 مراد و حرف را با سلوب جونی و ویست باشد که چون لفظ و ویست را بی سر و
 اعیان نماید اسم ویس حصول آن بدین نام مصرع را که مضن و آگشت است ساقط
 و نقل نمند و کلی ازین دوالت را تا یک اسقاط ملاحظه نمایند چنانکه اجاب
 در معانی نوایی که از استله انشاء است این طریقی امری داشته در سبک
 بیان آورد و در اسم بهایین سلوب که از حرف را با سلوب به شمار
 نمایند و کلیمه مار را بی سر و بی پایان گفته اول است یعنی تبدل حرف بی و ثانی را
 اسقاط است آخر خال فریفته نام اسم مذکور بقصود حاصل کرده و اگر تمام
 مصرع را در نظر بی گد درین مقام نبرد و نقل دهند هر چند در کار و بهر
 از اعیان نخواهد بود و ملاحظه در ک م غایت اوج باشد حد خوشبخت
 اخراج نام خود آن جزو زبانهاست از اسقاط حرف آخر کلیمه اوج بوسیله
 انشاء لفظ او حصول آن فیه و تحصیل باقی حرف است اسم از عبارت حرکت
 که فیه حاصل شده چنانکه به بیان فرموده بدو وجه تصور است یکی آنکه
 از لفظ با تحصیل نفس لفظ را در پیش و از کلیمه سبب با انشاء حرف
 اخراج و که گفت مصدق اند و بواسطه تبدل و حرف سن باقی تمام حصول
 انجامد دیگر که از لفظ یا که اسم حرف مخصوص است مسامی آن جو سپسته شود
 و کلیمه شیب که سبب یا لفظ حرف پیشین کرده بان سما و مخفی مانند که منظور
 مصدق دوم است نه اول قرینه آنکه بعد ازین میگوید و شیب که از عبارت
 با عمل معانی حصول بوند فاعل است هم کلام **س** مخفی مانند که اگر اجاب

الت
 بتلج

اوئیس

بجز

مزد

الت

غایب عبارت بر یکی شارت بهر چه اختلاف معنی بسته شد گفت که این
 در عبارت در نظر آید عبارت از طریق با معنی است لکن ظاهر عبارت اینست
 صحیح نیست بدین قصد بلکه دلالت بر آن میکند که لای این عبارت از بعضی کلمات
 اختلاف معنی را قصد توان کرد و اگر این معنیها اسم جبرین و جهت و آتام
 نیز اسم جبرین نموده شود و در چندان از کلماتی که اسم اول این طریق که
 اول از این می باشد عبارت مراد است او که نخست حرف می قصد کرده شود و
 بر یکی شارت می بصحیف این باشد و ثانیاً از این می بلا حیطه مراد است دیگر او که
 شراست حرف سبب تصور افند که مراد بان معنی مانی تسمه لفظی باشد
 و از عبارت بر یکی درین مرتبه نیز بصحیف این قصد کرده شود و مقصود
 بصحیف غایب و اسم دوم جبرین اسلوبی که از این می عبارت مراد است و دیگر
 که کلمه یا بسته حرف می از او کرده شود و از آن معلوم تسمه کلمه با که
 عبارت بر یکی شارت بصحیف این کرده شود که لفظ باست دار نامی
 مراد است بلکه اسم آنحال نموده شود و بار دیگر از این می عبارت جبرین مراد است
 حرف می از او فایده از بصحیف این همان است حرف می قصد نمایند تا
 مقصود بصحیف نموده و اسم سیم جبرین و چه که از این می عبارت مراد است
 او که با است در هر دو صورت بواسطه انشاد و تسمه دوم تسمه
 بصحیف و صحنی دو بار لفظ با از او فایده مراد از هر یک تراء لفظ
 ام باشد تا اسم تمام حاصل بجایده نامی دیگر کم بودند و پیشتر
 بسته و در جهت که در حقیقتی بسته آن هر دو نام یکی شده و دیگر باره

شاید

بیا

در یکدیگر از موافقت دل بسته شد اولاً است نموده بصحیف و امر برین
 اجمال و نامانفصل نموده ان امر را بلفظ شده و بار از اول استن هر یک
 ازین لفظ در یکدیگر ملاحظه تا لفظ امر صیغه اثبات حرف وسط
 قصد کرده بجای حرف وسط ان دیگر م کلام **ص** صیغه فاعله که در شرح
 این معنی انتخاب هیچ اشارتی نکرد بلکه چون لفظ شد را تقدم و کربت
 بر لفظ بار سبب اول او اول حرف در آن است در لفظ بار سبب
 خواهد نمود و درین مرتبه در لفظ با حرف الف کجا دل سگانه مگر بعد ازین
 او را اصلاً نیست چه کلمه را با عبارت سبب فن اشارت حرف سانه
 مگر اگر او را بصیغه جمع و کفایت که درین صورت مجموع ما بین لفظ صحن
 لفظ از آن صیغه آرد فایده سبب مکنه نه توان گفت که از اول این می عبارت
 از آن دو لفظ و دیگری ملاحظه تا لفظ امر صیغه اثبات حرف وسط
 قصد کرده بجای حرف وسط ان دیگر م کلام **ص** صیغه فاعله که در شرح
 عبارت با عمال معانی حصول بودند **ش** در معانی پس مذکور شد که
 عبارت مذکور نظر سگانه زود و چه عمل معانی حاصل شد پس بصحیف این طریق
 بعبارت اینده مناسب بنامند که مراد از حصول این عبارت حصولی است
 نیز باشد درین طریق اجمال غیران بسته باشد معانی و اما حصول این
 انشاد می در معانی و پس نظر سگانه از درجه اعتبار ساقط است چنانکه
 در مجلسش معلوم شد و جهت بجواب مذکورند و دانسته اند که کلام حق
 معنی فایده که اگر انتخاب فرموده که مراد از حصول این عبارات است بحقیقت و شرح

این خدش است که مخصوص این طریقیات آینه و چینی است و چون معانی
 او پس که سابقا مذکور شد اجزای آن عبارتند از: **نظریات** که در دو وجه
 آن خدش می باشد بلکه آنچه است که در این طریقیات بدین طریقیات
 حصول اشارات بدین طریقیات که در هیچ معنای او پس هم خود فرموده که
 مراد است و در دو وجه است و در هر یک از این دو وجه سه گونه اندیشه
 بعد از ذکر این عنوان می تواند کرد تا اجزای ما در این توجه آن عبارت
 شود و تا آنکه در کمال انشوخ یعنی ساجری بر می آید چنانچه در این دو وجه
 که تیسری است ساجر که چنان در هر دو کار است از موی ندم و ندم است که
شش معنی از کله سپاس چون گمان شده و تکرارند آنچه شود و لفظ
 سرمانده که سبب انشاء شد و بعد چون گمان حرف جاست عمل جمع لفظ
 پیاجر که بد شد و تکرار لفظ جهت سبب انشاء کرده و لفظ سرمانده
 وسیله انشاء شد و نسبت به لفظ موی لفظ کسی واسطه اسقاط حرف
 اول آن و لفظ کتبه هم کلامه **سختی** مانده که حرف صیغه را در لفظ
 کسی تکرار لفظ مانده و خارج با دو تکرار تکرار اعتبار مانده و نسبت که
 اسم و پس نیز تحصیل می باید مانده و در کمال چنان گشت از هم ساخته
 پسین مویش که در زلف تاجی خدش شد و در این **سختی** شرح این معنی
 اصل سال مذکور است و غرض از ایراد قد قاعی تصریح است بلکه از لفظ
 که بر زلف معبر است مجموع حرف و حرکات و سکات مراد است نه
 حرف تنها زیرا که واسطه انشاء و انفاذ و اسحواج واسطه نزد و ساجرین

ویدی

در روش

صفا

بینها از لوازم است هم کلامه **حاشیه** مانده که بخاطر هر سید که آنچه خبر
 عبارت اجباب و لالت بران مکنه است که خدش قاعی را مانده که در اصل حرف
 و سکات باشد در مدلول عبارت زلف تا واسطه بعضی حاصل آینه
 باشد و حال که نسبت او حال عوارض در واسطه بعضی هیچ اجزای با ساق
 در عبارت نیست چه عوارض این حرف اند و در قاعی و اجزای است خصوصا
 حرکات و سکات بلکه مانده قد قاعی صریح است که خصوصاً در از
 زلف تمام حرف و در هر کلمه روشن است نه حرف را تنها زیرا که از نظر لفظ
 در این کلمه مواسطه ساجر حرف است پس قاعی اشارت باشد به تکرار
 زلف از آنکه مواسطه باشد تا مواسطه قاعی حرف و در وقت کلمه روشن نیز
 مقصود با کلامه انشاء و تکرار هر کلمه در عبارت مذکور و مقصود با کلامه
 کلمه روشن انفاذ او را لالت ملاحظه اسقاط نمودن از باقی این در این
 عبارت بی اشارت خالی از شکالی قاعی مانده زیرا که در عبارت مع جری که
 نشسته باشد بران انشاء است چنانکه حضرت سر در معنی که در عمل
 بعضی مذکور است اشارت نموده باقی حرف کاف از زلف کلامه بسیار
 که کسر است بعد از آن آن لفظ را بعضی ساخته بود چون که کلامی که نسبت و در
 لفظ شمر است و کاف نسبت را لالت بعضی لفظ تر ساخته و لفظ پیچیده
 فرموده و حرف آن که بعد از آن که در حروفی که کلمه است حصول نیست و او را لالت
 ملاحظه امر دیگر ساخته تا با اجزای این حرف سازید در معنی اشارت
 در عبارت خالی از شکالی نیست بلکه آنچه استخرج هم مذکور را بدین طریقیات

بن قرص

فرا بینه که ای ز زلف است یعنی ز زلف لول کله زلفت نقر است که
 روست نه ای که ز زلف است در آن جبارت جبارت که تصد کرد بن
 خدر قد قانی نقر سخت باراد نام روز را که ظاهر از زلف همان
 جزوی از زلف است که زلف بر ملاصق شده نام روز بس قانی است
 بار کجاست مساجحه مانع تدرک **م** اسنان جزین که دور از آن روی گوشت
 خوابد کبی نه در سستی دوست که روز سخت هم خوشش
 چون از سر متر ایا ناما سده تا که در دوست **س** جبارت خود سگانه
 از لفظ سخت که تصدیق که رسد یعنی کور ز زلف همان سخت که
 حرف نون است چون از لفظ سخت که حرف تاست اول معنی استعفا و
 تانی معنی تدلیم کلام **ح** حقیقی تا که که خاطر مرسد که در باب که ان جناب
 اسن سما را شرح فرموده چنان فهم میشود که کله هم در جبارت هم صدک
 باشد بلکه عمل و جبارت می خدش است که همه کله که کور ز زلفت خود
 چون از مانع تدرک **م** از لب خود و عدد فرماست سخن ای ناما **ه**
 در دل نون رزه می در کلمه زبان این **س** بعد از کلمه لفظ آرزو
 بر وجه سفل که بره نامی مصفا کسته کوه لفظ که خاست در کلمه سحر است
 بان دکله روی حاصل شده که بانها و اشارت حرف اول الی و اربان
 با سلب جوی حاصل می جو است بر سلب عد و جصل معنی معانی اگر در دل
 من که نم است جبار روی از لعل من نقد در کلمه معنی است بر محفوظ
 و در بعضی شرح مذکور است که کلین آرزو بعد از کوه لفظ نقر است

خبر

سیم

و

و مخفی مانده است حراج اسم بر تن قدر عالی زلفشکالی نیست بجهت احوال
 نم برین قدر طرف نفس لفظ آرزوی مصفا کوه لفظ میشود ولی ملا حفظ کل
 داد حال لفظ مذکور برین وجه در لفظ نام اصلا مناسبتی معنی مصفا کوه
 و کلیلی که در آن لفظ بعد از اتصاف کوه لفظ ملا حفظ نامند از جبارت
 نکر میشود و خطک با لفظ الصداق تم کلام **ح** حقیقی تا که در آن
 که از بعضی شرح انجناب نقل میکنند ان احتمال از تزیین معنی است
 شرح تابع معنی است به در برین سلب را معنی است بسیار است
 از انجمله کی در اسم است که در عمل انشا و واقع است جبارت فرموده
 بره و در زلف معنی کلم سازی و از نام عمل مخرج با عبار حاد و انگریز
 حرف را اراده نموده و در حرف **ل** و در لفظ کلمه مبتدل لفظ اول است
 و ان اشارت بطریق انشا و کون و سطر ان حرف تاست معنی
 فرموده و از مجموع مصراع لفظ معنی حاصل شده که افاده حصول
 میکند و حال کبریا و معنی است که بعد از آنی که حرف **ت** را از کلمه مبتدل
 اند از لفظ معنی تا که بعد از کلمه ان بد و جزو لفظ معنی را که جزو اول
 کلیلی است بواسطه کله که جزو اخر کلیلی است بر بر حرف را معنی
 کرده اند و عبارتی که افاده ان مقصود میکند است که کوه لفظ
 عبارتیست که معنی کفر و ذکر در اسم بر علی است که در عمل کلمات مذکور
 که دیده و ان ازین معانی ظهور می نماید که در میان بود خواست
 زارده تا که کل نام پس از کله و از مصراع اول من قصد کرده که

هرگاه کلمه قرار در میان یوته سوزده مقررست که از ان کلمه بر او خواهد آمد
 در ان زمان که در ادیان بر تادفت کلمه را عن سب که به قسم اول تسمیه مخصوص
 از ان حرف معنی است و غیر از که حرف العصب است از وی خواهد بر سوزفت
 یعنی ما نظر کرد تا لفظ به عینه بصورت بود که از ان بدالات مصراع دوم
 چون لفظه را که به کلی با شارت اشقاوی حرف لام تعیین یافته از
 لفظ کلان خود شده مبدل کردند و از مشایخ نیز همین شارت حرف
 یا را مضمون کنند هر گاه اسم مقصود و حصول بود و حال که مصراع اول
 اشلا و لاتی بر تحصیل لفظ بود عینت مکه بدلول از مصراع بزرگ است
 که در ضمن آن کلمه نیز که در وقت معنی است مذکور گشته و از ضمن کلمه
 او اشلا که در وقت سنجیدست در امان و قدر کم و در او بود که آید بود
 و بهیچان سخن از اول گفته و از پیش مصراع که تا جان ترکیب است
 که ما در آن مصراع از است یعنی از تاج اول مترادف افسر کلمه
 خواسته شده و از تاج ثانی نویسد مصیبت حال لفظ تاج و جوفت
 اسم در ضمن آن لفظ مذکور است و اشارت نمود با که هر یک از این دو
 لفظ سخن و شوند یعنی افسر است افسر شود و تاج از تاج خلاص ماند و لفظ
 ضرایح باقی مذکور از اول افسر در پیشتر با معانی حرف اول است
 کلامه **شش** یعنی فاند که اگر اینجا میفرماید که معنی افسر است افسر شود
 و تاج از تاج خلاص ماند و لالت بران مگر که جبارت مصراع تا جان سخن
 کلام تام باشد و حال که بر این مسمیها که مرکب توصیفی است که جبران جبارت

سراج

مینا

از دل

از دل سخته و در هر دو واقع شده بسبب لول جبارت ان شده که افسری کسب
 افسرست و تاجی که تاج است از دل سخته و در هر دو واقع شده و این کلام
 از کلمه سخته است نیست چه مجموع آن دو مرکب که لفظ فخر است ان
 افسر خلاص میاید مذکور اگر اینجا معنی جبارت مصراع را جبارت مذکور
 است و است همان نغمه بود مذکور که مذکور جبارت مصراع که توصیفی
 کرد بدو و حال که اینجا بدلول جبارت او را عکس آید او را عکس
 فرموده که معنی افسر است افسر شود و تاج از تاج خلاص ماند پس همان
 بودی که لفظ افسری که فی افسرست و تاجی که خلاص از تاج است از دل
 افسر و از هر تاج مذکور ای عدل تو فخر عباد او را و تاج را جبارت
 جهان بعضی حالت تاج را در خاک درست بجز در بان شایان شاید
 سخته یکدیگر را پس و تاج **شش** سراج را سخته مایه معنی حرف اول
 سخته شود و هم کلامه **شش** یعنی لالت که از جبارت مایه سخته یکدیگر را
 و تاج این معنی صد کرد و شود که سر سر را سخته مایه و تاج تاج را سخته
 که این کلام هم فادز حصول مقصود میکند و گمان این توان از معنی را
 هم از جبارت معنیست ان کجفت نام و تذکر کم نور انان روی است
 مدام که کطلب و راه و با شش نام لفظ که تواند بود که امر غایب
 یعنی قول لفظ دار ستر ستر من قدر امر غایب خواهد بود که عطف مذکور
 شده اما کج معنی است معنی کوا لفظ طلب را و با شش که با سخته
 اختصاری و تسمیه اشقا و جبارت از لبت تام و در معنی از سهای طاک که لبت

سراج

کتاب

استرا داده نمانی و نواند بود که چهارست که طلب و ادا در مخاطب باشد با طلب
 طلب است بر طبق این بهنگام در عمل تسهیل خواهد بود پس همگی را برای ازیول
 بخت کش که او اشغال علم کردن برکش با کوهن دل کم بختش از دیده
 کوز دل مگر در پایش با هر بعد که از راه و با کلب جو بسته بلا حظ
 اصناف تجویع ان و دوا است بصیرت طلب و الا از چو و درگاه و با خصم
 لطلب که واسطه اشعاره واقع شده انشا الله هرشت مگر دلالت بر مطلق
 لام و بی مسکنه با قطع نظر از فتح حرف اول سکون ثانی و محصل معنی معانی
 ان منتهی که کو طلب را و دار لب را تمام نه لب طلب و اضافت لب را
 بطلب از خارج معنی بلا حظ می ماند و بنا بر توجیهی در معانی جان و غیره که
 خواهد شد انشاء الله تمام کلامه **حاشیه** میخیزد که کله که تواند بود که
 سهل است یا باشد چنانکه در عرفت میگویند که گوچین شوی یعنی اگر شود
 سهل است پس بر قدری همی چهارست چنان سود که کو طلب را دار بوماد و
 بای و با تمام و معصود از سبب چنان شده که سهل خواهد بود اگر توانا و بای از
 تمام واری چنانکه معنی حری در هر دو معنی طایع مان معنی است و مگر اگر اجتناب
 فرموده که مگر دلالت بر مطلق لام و بی کتبه با قطع نظر از فتح حرف اول سکون
 ثانی اگر چه در ماده حرف اول شده که راست باشد اما که کله با بر حرف
 بای ساکن دلالت ندانند باشد و در می ماند زیرا که مطلق هر دو ساکن با عینا
 ارباب فن نیست که مورد فن کی از حركات ملائمه نشود باشد که از صحن باشد
 سگ از حرف تخیلی حرکت او را اندازند باید که بی اشارت برود صحن افکند

کتاب

سلام

سکون

از

شسته بره که برست که وسیله انشا شده و مقصود با التماس است
 و کلمه لا التماسی کسبه به و جزو از ترکیب اول بیای رابطه که کلیه بالا حصول
 می نماید حرف اول چه هسته شده از لفظ که جزو ثانی تکلیفست و اول
 حرف بیسم ثانی سینه اسم ان را دست که کلام باشد و تواند بود که جزو اول
 تکلیفی لفظ است ترکیب نام میای رابطه بلکه از عبارت بالا حرف
 مقصود باشد که لا و در اشکس چنانکه در معانی سخن خواهد آمد که این
 گفته و معانی لغت قصد کرده با عبارت که در هم اول لفظ لغت مذکور است و
 تواند بود که جزو اول تکلیفی لام اول از لفظ لاله باشد و جزو ثانی لفظ ال
 سکون حرف اول لاله و علف او چنانکه مغرب در معانی می گویند که جزو
 اول ترکیب اول بیای رابطه لفظ مال حاصل شود یعنی بال خود را تو و لفظ ال
 بلا لفظ سیم ثانی سینه کلام است ام کلام **حاشا** یعنی تا آنکه اگر انتخاب فرمود
 و تواند بود که جزو اول تکلیفی لفظ است ترکیب ثانی به مدح اول معانی مذکور است
 معانی عبارت لا و در لفظ بالا چه لفظ لام را لا و در می توان گفت با عبارت که
 نا قصد می گویند اما با انستوان گفت بخت آنکه به می سست که جزو کلام
 لفظ لایست بلکه اصدیق مفید لفظ بالا معانی حرف می است از لفظ لام
 جلوه انتخاب لفظ بالا را میس که در عبارت لغت و در مایل ترکیب **م** حرکت
 دل سست است **م** ارام گرفته جان بخور است **م** یا بر عین نشاء اخذ دارد
 غیر از آنکه نفس سر ما قد است **س** لفظ عجب و لفظ نشاء هر دو تکلیفی است و
 لفظ چنین ترکیب مذرفه معنی لفظ یا که سینه لیس عینوج باشد چنانکه در

عادل

نقد عبارت یا بخشش ترکیب توصیفی باشد که موصوف مبتدا واقع شده
 و آمد جرادت و تواند بود که لفظ یا بر کبر ثانی ملاحظه توصیف مبتدا باشد
 و عبارت بخشش اجزاء بر هر قدر از لفظ ما رسد می نماید معنی و اخذ لفظ
 دل و اسم مقصود حصول می شوند و هم کلام **حاشا** یعنی تا آنکه تواند بود که
 عبارت یا بخشش از ترکیب توصیفی باشد که موصوف مبتدا واقع شده باشد
 و کلام اخذ دارد از اجزاء باشد مایل ترکیب **م** در مدح مایل و کلام
 از او شده از عین و در اول **م** کلام سوم سیم و می آزاده با یکدیگر از اول
 از لفظ شوم که با او اسم است حرف شن و لفظ وی هر دو آرا شده اند که
 معنی شده و در لفظ هر که در اول لفظ آرا است و دیگری معنی اصحاب و لفظ
 جرم حاصل شده چنانکه ملاحظه اصراع اخذ می شود معنی دیگری که لفظ
 جدا از حصول لفظ جرم است بر دل که با عبارت حرف جاست نه بر حرف
 و نه در بخت حرف جام کلام **حاشا** یعنی تا آنکه ملاحظه می شود که عبارت
 کلام سوم سیم و می آزاده که اصراع سیم است و در همان اول می گویند
 سو که لفظ سوم را کلام موصوف با صفت که می گویند که سر وی آزاده لفظ
 سر و می آزاده یا آنکه سینه که لفظ شوم را کلام مبتدا از هر دو مبتدا که
 سر و آزاده می آزاده که هر یک کلام مبتدا لفظ باشد و دیگر عبارت
 مفرا مده که سرگرمی که جدا لفظ است از حصول لفظ جرم است **م** و از این
 بسند می نماید چه لفظ را از حصول از حرف جاست و وضع میکنند پس ساز
 او باشد که همان حرف جاست باشد مجموع حصول لفظ را جدا از مجموع کل

ش خم

کلیه کلمات هم حندان لطافتی ندارد زیرا که شکل و نقش حرف صحت باشد بلکه در آنجا با این ملاحظه کرد. بلکه
 مشارالیه اسم اشارت موجودی می باشد برین معنی از اسم اشارت و این همان قاعده کلمات است مسنون
 کسکه اول کلمه در مقدمه است که این اشارت در حروف کلمات باشد تا آنجا که در حروف در بعضی مواضع
 این طریق را نیز می خوانند و آنجا که در مابین در معانی می باشد بدین بیان ما نموده است پس بنویسند که این
 هم از این قبیل باشد و دیگر آنکه کلمات فرموده است بگویم که نقطه است جدا از محصول در حروف و این فرموده
 همان نیم مکرره که قبل از آنکه در این حرف فرضی کند با معنای نقطه اراده نماید و حال آنکه اگر حرف
 چه احتیاج باشد سو که نقطه جدا از محصول برتر حرف ها گویند چه نقطه را و نمی که برتر حرف و وضع کنند
 احصایان بدانند که حد از وی برز روی پس از کلام معنی همان نیم مکرره که حد از آنکه برتر حرف را فرموده است
 بر این حرف منضم از حرف مسابه آمد به نقطه تا آنست که این حرف فرموده تا لام آمد عبارت جدا از و
 مستدرک باشد اما صواب این می نماید که هر مصلحتی که در این حرف باشد در مشابعت معطوف است همان که در این است
 ستاره یا در هر حرفی احتیاج باشد که در این حرف منضم از حرف مسابه است تا لام است تا صواب است و در این
 همان نام که باشد و علاوه بر این حرف نیز می نماید که ستاره و ذره و اگر گویند که بر بعد از اتصال که در
 شایسته بر طرف می شود بلکه در ستاره و ذره نیز این حرف می شود و دیگر آنکه بر بعد از اتصال که در آنکه
 پیش از آنکه موصوف شود بر این حرف با معنای نقطه اراده نماید عبارت معنی را بنوع دیگر معنی متواتر است که کلمه
 بگویند با این معنی از نقطه است که لفظ از او را کرده شود و با آنکه کلمه که معنی است از حرف منضم
 بر این که حرف صحت است و در کلمه هم الحکم بود بر هم مکان جانشین است حرف او از آنکه است که با ربط است
 الی تم کلام است یعنی فاعله که این حرف از این کلمات مولا نام خود را می گویند و این معنی را حفظ می کنند
 از جمله نیست زیرا که لفظ با این حرف در حروف است اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست
 بود که با این لفظ اشارت بر حرف وسط است و در این لفظ است اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست
 صواب است که در کلمه و در کلمه هم الحکم بود بر هم مکان جانشین است حرف او از آنکه است که با ربط است
 عا طریقه است که عبارت می کند تا در حروف است که اشارت بر این حرف است و این لفظ است که با این لفظ است
 تمام شود چه با عسار اصطلاح کلمات بر کار نگردد در معانی نقلی انداخته اند که معنی است که لفظ در هر که از
 با معنای نقطه اراده شده است و در حروف است و لفظ نیز هم چنین است که معنی شده از محصول و حرف اهل فرس نیز
 معانی است زیرا که در حروف اگر گویند که در این حرف معنی است که در حروف است اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست
 م از این لفظ یا در کلمه هم الحکم بود بر هم مکان جانشین است حرف او از آنکه است که با ربط است
 فرموده که در معانی است لفظ با و لفظ است اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست
 اسعاده که در حروف است چه معانی معنی است و لفظ است اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست
 حرف گفته باشد لفظ است در حروف است اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست
 شده است معانی است که این حرف با این حرف را ملاحظه کرده در عاقل است که در حروف است اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست
 از این حرفان در سال معنی است فعلی است که گفته باشد که در حروف است اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست
 شایسته است که با این حرف معنی است که در حروف است اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست
 لفظ و در حروف است اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست
 دیگر آنکه با وجود آنکه از آن اسم شایسته است که هر عبارت بلا تصور و کبود اشارت باشد اما در واقع نشانه ای که در حروف است اما در واقع نیست

توضیح

حاشیه

حاشیه

حاشیه

کلیه

تملكه فقر الورى الى ربه سبحانه وتعالى
مصطفى بن احمد بن ابراهيم
الشهرستاني بخسرو زاده
عقرا لله لهما امين



کتابخانه فارسی
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۲/۱۰۰
محل: تهران، خیابان ولیعصر
کتابخانه ملی ایران

کتابخانه فارسی
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۲/۱۰۰
محل: تهران، خیابان ولیعصر
کتابخانه ملی ایران
۱۳۰۲/۱۰۰
۷۸ X ۱۰۰
۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد خدا را که خسته میمهدش در بایت در حد کمال کرم و دایر پیوسته شش سوره است در وقت نوازش
 عین نمیشد است در نم در بای او بیم درم حلقه است با در عیای او **کتاب** کاف نکوش شده در آقا
 در میان شکر و اندیشه شکرش ای طلیعت از قلب شکست تا عدم با عین سحر وقت او دم
 شکرانش است می شکر که را بر هم زده **کتاب** نای هو می هویت لاهوت در اول است بود
 آنگاه و جلوه نای حال جلالت جبروتش از درون تخت روی نوده هر که در شکر می نوح
 اول نیافت از غم که مش آب غایت غم دید بشین شین سخن از وقت غایت سخن
 صاحبش منم اگر که خوشش نم دید **کتاب** از عین عقل نون نفس زیاده آت غایت است
 و از است افلاک تا روی کجی خاک شطری از حد و ملک او **کتاب** جرح را بر خاک رخ در است
 اوج جلالتش ماه را بر جبهه آب از بنده نای بیایش بنده از روی ریاضت کاف و با
 سر کون هر که آرد کبر بر جرف ندای کبر **کتاب** عرش را بر آب بنده و از است که
 چشم بر آتش عین عیای او نوده و کرسی را سی یا از آن دست داده کسای که نم
 یابان او بر سرش آناه **کتاب** عرش را از آیت از نور محمد عین او بر خطیب و
 از غشش آده کرسی اتق ذات او سر کشیده بین از در حق **کتاب** عرش کفایت
 که عالی هم بر زده است و جیل مین عایش است نه که فرشته سر آنگاه او **کتاب**
 هر که بر ترقیب بلا شد اسیر قهر کوه بود و بی نام او است نام فرشته از توه
 زین عیاشش چون آفتاب بر سر ماست **کتاب** بنای سما از حروف
 و عیاشی ارض از ترکیب رضای او و سبع الف امه است بر سر سم **کتاب**
 شرف سین امه او اول است و ز شرف آفتاب در اول است الف
 سین میم نیز او مان نموب بین چون بود اسم او اول است بیان سخن

لفظ امر و از است و جاز شافعی سس حرف کفت و سس سس را نور و او در
 وضو با شش حروف صبا بنکر اشکار **کتاب** عین پوشش است و غشمان و لام هم صلسان
 غسل از که پوشش و جاب ارجاب معده ش حضرت رحمان بان از بر مان این
 شقطع و در تق می شود **کتاب** جرح امی که جنت زخامت شود عیان زیر اب بر عمل
 خود روان در آب نیت کاتر نقصان دل کشی در قلب بین بها که هم محم ان **کتاب** ای
 در ویش هم متبوت است که دست او بر روی خاکه ان دخی زده سخن اختیار ارجاب رطلت
 ان نده می بر جسم محیط حقیقت بری از باب که هم عاقبت لی لب محیط بود و **کتاب**
 لاشش نقصان ما بغیل فی البر که او کفت فی شرف شرف ارجاب فاج صمد او ان فی نم
 ان السم بر تمس **کتاب** ربع برین بنده در کبر اول نماز است بدو الف الله اکبر است که از
 دو الف ایمان موبد و بیکر است **کتاب** زان بنده بر آورد و بیکر نماز دست از کبر غفلت
 از که بر او جان دست تپی آمده ام دستم ناب بر کفر و عالی سا **کتاب** صا و صلو که
 مقدم آمده مشهور است به اگر در نماز چشم صدق مس خود می کند دست ولات بر ولات فسد
 را هفا که است و عین رکوع نیز که در مان واقع شده روشنست که در رکوع چشم بر قدم میاید
 کاست **کتاب** هر که بعد چون الف اندر قیام شد درین عایش عالی مقام و از رکوع ان کون بنده
 پشت ما سه بر خمس رکوع جمل دعا **کتاب** سر از سجود برداشتن و بقعود نشستن صحیح است
 متصل نیست و جود حضرت واجب الوجوه دست بنکر که چون سر از سجود برداری حمد ملی و از
 تقود سر زده آوردن و بار سجود رفتن خود در جرح است محل قرب و رحمت میند و در باب که چون
 تقود سر نمی خود بینی **کتاب** بنده چون سر بر آرد از سجده حدت صلب سری ماند با چون سر
 از فقهه حدت راه سر در می ماند **کتاب** ای در ویش سید الاحرام نماز که الله است این
 الله اکبر و می احسام سم لفظ الله یعنی اسلام علیکم در همه آمده در ابتدا بعد از ذکر الله لفظ
 اکبر کوی و در اسمای نماز اول حاضر و نماز حضرت می نیار که وانی و سید او و عا و عا و حضرت
 مقدس او را وانی عاقبت از ان حضرت رحمی استقبل تو نماز کرده در مقابله عفت و کبر بالی

جلالت و بشارت او
بدان خدا را زوی در ایام
که نفس کب قله ات در سجده سکام
الف با با بود با ای
کونخواه
عندانی تو سر اسان آه
که هر ای که ار صدق سارست
چیزین بر که
شامل بر ناریست
فراع راه ما کان آه جانست
دل ظاهر همه بر آه از آهت
قلب صلوة کلمه لا واقع شده که علامت نبی و قیاس لاجرم صمدی ماند که در میان
فقر و فاقه خود را حاضر و حاضرت مافی لم بر ل را ناظر و آند تا معنی لاصولها الی الحکم العلیت
نواند **قطع** لای صلوة را که بوا و آمدت بخشیم
دانی چرا الف شود اندر که بیان
معنی است
نمی کن آتشش حمت نظیر
و اگر بدگر اینر و یک کت زبان **کته** ناموم که برای آب روی و
بریا مسجد او و چون آب رویش نماند در اس ندر است و مجت موم شود و او نام که بطع نفع
دینا امامت کند چون جماعت او بریشان شود جماعت **قطع** کوشه محراب منهدم چون شد
از عرض نفس نماند فریب خانه کلین
عاقبت المعتق قدین حبه دین
خطم المقتضیت خیا
نید الدین **حکایت** بزونی بد آواز بود که نام صلوة در میان صورتش چون آرزو در سجده
از الف آتشش چو تیر در میان آذون نشستی و در یک وقت ماکلی مار چون اقرای او مگر کتبی
در اول شب هزار دیده از شغب او شخصی گفتندش ماکلی از مای ما بیم و مان کت شده
ساری و اس بر بر انداری کف نشیده آید که چون سالی بنا را از نون نماند آن
فای ماند ماری باشد که چرخ حج داد اسخ از ده اصل باشد **قطع** بنا چون الف
حلقه در مسجد جرمیم و حلقه نوشت طاق در محراب
بود رحیل بنا من اهل انرا
بر زن ز دوسه حرف بودشان امور دین تصواب **فصل فی الکرهیه** در لغت صدق
سرفه بی که بخت واقع شده یعنی صدق دعوی ارکان و عظمت اسلام است تا
صدقه مسلم است تا صدق بر سر وقت دل است
چشمی که در قیام دین است
ک در لغت بی را که نزر که مرمت نمانده اند از روی لفظ بر ک یعنی بر سر
و کاف بیست بهر که درین کز که قلبی کند کتیب چند ابرت البر لول از ز فدی ان شرا

دال

والنصر لولا وجه بخمان لقی البدر و قمر که
جد نصاب که و نزه که از و صد نعت صدق است
مقبول و سواق و لفظ صدقه بران عدد دلیل صدق که صاد و اول مرکت صدق و قاف
منقر و اوسی حج در عتد
اگر نگاه نذر و دل صبری سیم
نگاه کن کسر ای سیم سیم
کدر کن از سر سیم ذخیره چون عهدن
که بر اثر عطا می فدای سیم سیم
عین عشر سیرت
در پیش شکرش و الف فراح تیریت در قلب حسیخ و نفع فتنه و فخر **قطع** با و ش
می و از مال رعیت دو یک
و بود ما و الف یک بعد و یک بران
ما کانت و الف تر که
اروی کتیبه تا کند شتر خلق بران و نفع بران **حکایت** که ای بود و غلق کردن کردن چون کتیب
کدر کردی و چون دال قامت خرم داوی و بر عصای چون الف تکبیر زدی که سوال نمان بر
سر دای شهر فرود روی و وقت التماس برای دنیا برای دنیا را بر هم زدی ز را از اجنب غیب روی
که لوی بی که بر کن رافت روی و در نام او نادر بودی که بی حسیخ کردی نصار با چون رای در کتیب
شراب افتاد و زدی که بصورت عشرت حاصل کرده بود چون عین عشرت در سر شتر تیر
که گفتندش چگونه بود که اول ارطیع بر ز طبعی افزونی زرم میجو آستی اکنون از جو و جوی با
پر حبت پیوند نیکر و گفت مگر این حرف نخوانده آید که مستحق که حق خود بهر زه بیاشد باید
که جزمت نبوده باشد **قطع** داس سکن کتیبی عاص
چون سکنی آفا روی
دی پیکرش از کل اکل اشکارا سیکند
از می باید کشیدن بر شش **فصل فی الکرهیه** در لغت صدق
حاجی کیمیه طیبه اشکا زنده شود که در دل جا را قلب سازد یعنی دل از مهر خان و مان بگرداند
و چون حاد لام را حله در راه چهل و نوزول کند **ع** من کان فی غفلس الی الیقانت ساس الراحله
و بعد فی یقانت یوم الحشر ساق الروح که **ک** حلق از روی خلقت چون قاف بر سر قاف کس
وزر و در روح راجع را حله چون با از سر ماویه بگذرد و بجز حرم رسد سکن نیست که از حرج قبول
و اعظم حلقه که و اتصال و اوصاف صفت ملک رحمت و از میان حق و نعت و از عرفان
عرف رافت و عطا و از مرز و لغه مرد و الفای الفنت لغا شش اس **قطع** بر سر قاف

آن بود

در احد و با و بین . اثر تزیب خداوند جهان روی ما . مطلع مسجد و طوشتن مکرکین
و حجر . مطلع نور نظر بای الهی رضا که هر که خواند بد که احرام کبر و اول کبرون الف
مجد و عمران احرام کتاره که بر هر چه ای حرم ثابت و صابر باشد و پیش سجده روی
خداوند و حون الف حرام بعد از پوشیدن سر و بای حرم طه کعبه کبر و میت
الفصای احرام در دین سوساست . در ارکان حج حای حاح ار در است که
میقات نهمه که حروف میقات بران دلیل است حاجی مکرکون بوی رسد
حوا سنه راجع آرد و از تفاوت است اندیشه نظم که میقات رسی و بود
بست میقات تو بر قامت معالی یا ارکت اجزای بر کعبه حاجی را دلیل است
بر آنکه چون باز ای نسو کادری بسر برد و بر کرد و دعای رب پند و ارکان حرم
است بر آنکه چون حرم حرمیم مطاف رساند و عود کند من عید ماند و کعبه کبر عیش بود
مجموعه که راز . با حرم کشت مر تم شد و مغفور بدان . است از عزا زد و دلش در
از سر جسد نیک نقطه نوشتن حرم خوان **کت** ای در ویش در دین بیت کعبه رستون الف
بیکر مکتون است که سطح مبارک ان بدان بر ماست و لطیف است سر به الب سئون حفر
مخرونت که الف با و یا و تاست و در اسم قلب که پت اند است پسر الف صحن
که الف قاف و لام و با س بس حکم الظاهر عنوان ابن طن ماکه نصای قلب محسن
نبره الف ایمان و ایسلام و احسان مولف و معبر ماست ناما ساج سه الف افعال
و افعال و اجرائی مقوم معان نبوت استقامت دعای مرتبت و طریقت و حقیقت
حاصل کند **مسو** کله که تمال دل است . س بود می که ار دل عاقل است
بار و حرف ندا از حق بدان . یب و لها را درون معمر آران . بیت دل دران
یا اگر کرد و تهی . بت شود یعنی ملک و کمر می . سنه ات کعبه است و دل از من و شر
ما سواد و حسی اندر وی خبر که کور سه درس توران ما ضیا . مابدان ان کل اریس الله صفا

ای در ویش الف و و و لام کله الله نور و ارستون کعبه با حاست و حلقه با بهیات
در او عنده معراج الغیب لا یعلین الا بهو **کت** بیت و لت ای تقیم درگاه . مکتور کن
حروف اند . ما ر لوتش یذ از نظر ما . نای سم فترج در با **کت** و و حاجی در آسای
حرم مسم حجب راسای بغض بدل کرده بودند و حرب **کت** از سهم سرسان در روی م
سکشیدند و ار صدم صدمت بر دهن سم میزدند کمالی ازان نصحت بر آفت اذکال
نصحت گفت الف نیره در میان حرم کشید که حرام است ما ریان میقات سران بر
که محل مقت و اسمعت **سوی** مرده دان نقش مر و ت مرده را . در صعا سنی صفا
از مکر با مکتور کبر را . ماکر صورت بینی را از بینی **نفس فی الصوم و سبها کتب**
اسم مبارک رمضان رصای کشفت با من او بر ایخه در زره روزی لی عایت است
بسیای بیت او یوسه **تلف** باشد حروف روزه منقطع از روی لفظ . یعنی که روزی
نظر شد ز ما سویی . اند بهای روزه بهای بیت رقی . رین روی روزه روز و شود
کت صا و صام صورت چشم است و ایسم با صورت با و مسهای او اول یه و الف
بیهات قامت و میم شکل داخل و خارج بدن نبی روزه دار ماید که تمامی اعضا روزه
دارد تا بصورت و معنی صیام رسیده باشد **تلف** جز و ای مساک من المشرک کالف
ز اساک روزه که بودت ابا رو هوا . که حکم عید حرم شود و اساک منقلب . عین
بمال بر تو وید عرض کاس **کت** صا و مانعت و ایم مار یعنی صام است که کعبه و صبر
شوات را سر کوفته و ممنوع دارد **سوی** یا صا مالم حرف العلب یعنی نفس الصوم می القلب
موص عن زو اند **کت** ای در ویش قلب بعضی که در شعبان شنبان نشیده او رمضان حروف
مرضان بر پند **کت** هر که در شعبان در شعبان شنبان شنبان شنبان شنبان شنبان
بود در چشمش کشته موت **کت** سحر خوردن در دنیا موجب عرف و آب روی انسان
و آخرت وصال جور جان **کت** هر که او دندان کشید در سحر . هر که در روزه و این سحر
کت که کسی را دیدند روز عید حرم عین عید چشم سز یعنی نعت دیگران کشده و چون ای

عیش

آن بود

نظر در میان قریبیت تو اکبر ان شکم خالی مانده کاغذی روی ملالت بر سر زانو تکیه
 نهادی و پنج نشستی و گاه با بی تامل در دهن فرج تفرغ کشیدی و عین است و کی گفتی
 تو کجی یا کجی که دیگران بازی اند گفت ندانسته که جمعیت عید اکس کجف آرد
 که ز بر دست دارد **نظم** عید را که چه سر اما می بود عدلیم عی بود چون نبود وال
 بدرم **باب** ان فی ذکر الملوک **و اعوانهم فصل فی العدل و الف و الی** **کینه**
 عدل باد شاه انت که چشم بر دل درویشان دارد و ظلم او اگر سیاهی مهربی بر
 سکتان اندازد نداند که چون حضور دل درویش رخت بر بندد درویش از فرج
 غیب گشت ده جانند که دران در الف دارد و احسان رشتا پاره نماید و سکن چون که
 سر کند سکن و نفس در میان ماندان سر رشته علایق قطع کند تا لایق حق شود **نظم**
 سه نظم ارسر که اسرد حاصل رخ خویش و آیند و ان عی که عی پیش بود خال
 روی غنای عینند که باد شاه را که با غرور در سر باشد و آه مظهرم از عقب
 او را در میان بجزن شین جزیر پیشین نباشد **نظم** کشد چون خسروی در خوبی بر سبز
 سکل ان خسروی حسرت با وی کی آمدش و اگر سوز و دلی را همچون ساهس که چنان
 ان کی **کینه** کی باد شاه باشد و قلب او یکی اسارتت با که باد شاه مامد که یکدل
 باشد تا عدوی و دول را ناوی محال و وجار نباشد **نظم** نمود دل شاه جز کی ذنی چاه
 چون شد دل شد دو شبیه شاه است نه شاه که امر را که می در دون باشد سکیت
 که رای او در ضبط اطراف با پیشکونه شود و ملکه را که مل در سر باشد بقینت که در این
 ملکش از کاف کیفیت محراب شود **نظم** سر نه پند عکسش را باد شاه چون شد
 رید و این پیشکون شراب و انکه او مل خورد و برکت مکند **نظم** بس که چون ملکه خود را
 مردم در حصال و است و الف و او ملوک تیخت که مسان دورا و در نیم میکند و رشت
 از نال هم است و نای ششم رشتند است که اجزای سم بهم می یونند **نظم** مسان
 و او الف راه راست و ان سها و دو وال دولت و این رهنمایی از و طرف

چو باقی شود و بکرامی کسی که استی این الف بد او از کف **کینه** در اخطاست پس که
 است در میان سین و نا که بر شش ولالت میکند واقع شده یعنی چون باد شاه
 کجک باشد در سحت می صدان مملکت را از روی نوسیدی فصل آید شرا از سر بران
 یکس مکرمه **نظم** سر شتر که شتر کند در میان شتر **کینه** محط باد شاه که هر چه می افتد
 استوار مملکت که روز روشن رای عادل و شب ظالم تیره دلش او یک است **نظم**
 غضب الملک نظر غضب صیادم فی القلب لضعف من جراهم **نظم** دو الف باد شاه
 اشارت مسیح و قلم که ان مع بد را دو سم میکند و ان قلم در میان شیخی آرزو برده **نظم**
 توسط مینا مدیت است کار باد شاه ای بن الفها مختلف باد شمی بشد که شد جزو این
 بر دو الف **کینه** الف اول امرا اشارت مع سر کشی و بکر ریاست و الف از جمع
 حدویست اگر تیغ الف ول معکند ممانند که بر مرورت ولالت میکند و اگر الف
 میندازد ادریت نه اسخ اصل نماد و اگر هر دو الف نباشد لفظ مکر که بر می غن لیل است
 با سال مامد **نظم** مع شست بر سر امر از عقب تیغ آه از فقر عس شست
 نسیب ان مشتر که میان دو تیغ و از **نظم** الف آه تیر است و دایره می دور سیر
 تر در مقابل سپر مای و لیا آهنی ظالمان است و این سر در برابر تر و ده که مکن کمان **نظم**
 آه و لیا آمد و بر اخذ شد شتمل یعنی اهل ظلم را آهر که آه و ل **کینه** ای در پیش
 جز الف آه رسین است و با حلقه خیر تا بدان جنبه و رسن جانهای ظالمان را از هر جنبه
 بسته کند و با شش نوار کمانه فی جنبه با شش من سگ از رسن بری هر اطراف حلقه جانهای
نظم از الف کی من و از تیغ صغره و ده زلف او بیانی در شتر یعنی ارک آه کمان
 ظاهر شود چون زلف آید نماد و اثر **کینه** یکی از ملوک را عادت ان بود که چون از
 یکی پس او آمدی شرا را عادت نمودی و این را بر تقاب اعاده فرمودی و هر که در پیش
 در پیش می آمدی حرمی ماض در این اذانت ندی یکی ازند ما گفتن بعدت ان باشد
 که روی میکند ز ابر عین عیان پیش دولت تقدیم در حمان باشد گفت نشن خیز که حال

عین

ان بود

که خیمش الف وارنگو و میران عدل و جان باشد یعنی از یک جانب دل و سجده
 هر کس از کعبه امتحان می نمود و از دیگر جانب رو در مقابل آن میزد **عید علی النول**
 صد کلی بی و فلولم بصیر حده فموجا **ذی انوار ای الی انوار** و زرد از روی دل اندام بعضی که
 خیال زرد روی دارند و زرد بر سر قدم آن سر و **قطعه** وزارت تر از روی قلب
 از این معنی که است مشرف و لاسمکل رای وزیر **وزیر مارج** و زرد از وجوه است پس
 رئیس ناله مظلوم زیر پایش **کبرکت** الف صورت قدم وار و نون و دوات را که بیند
 مردم دیوانی مالد که با خلاق ملکی ار استر باشد اگر نه دیوی باشد الف و نون بر کتار
شوی ست دیوان دین و دواش در میان هر که دین بکند است پند و ای ازان
 حرف علم در وزارت صدر دین کا فر اعلت کند وزارت برین **بجز وزارت** از
 الف چون کلک ریش **کرت** باشد ان الف و زرت بجاست **کرت** اصحاب دولت
 اگر از مغز سر کشند از غل فرودمانند بلکه هر کس که ایش ترا در محاسبه مغز و کشتاید
 در آن کشیدن که است فری و دیگر در اول پیدا شود **قطعه** اگر چه شد از هم مغز و کج
 همان سر اعلاک زیر مغز وی اکل تسویش مغز بدید **مغز** نشد ز و اهل **قطعه** عمل در کوه
 از نام خود پند بر دار که اولش علی است و اخر در قول تقابلی ایش **خاک** صوف
 بعلوان کن یکن که عاقبت **الدار** **پت** حامل مسکین که در در چشم اخر بلبل بند اول
 ز روی احرطول است **ارعل** **کرت** حال چشم بر مال مردم دارند و نمی بیند که اخراش نمان
 و نایدین عاقبت است و عاقبت **لام** که من عنت است **یت** قرب عمل اگر چه بود
 در نظر شکر **در** قلب لوح برقی مانند بجا **حرف** **کرت** الف بی می تیر آه عمل است
 بر عین سعی نام عین او را بر باد و بیاس دلش مبتلا کرد **ان** **یت** عمار که و نم و حد آمد
 زبال و دواز **بنو** و عجب که بنیه او را غنمت و از **کرت** مغز چاه مکر میکند و خود می افتد
 سویم ناش حلقه آن جا است که رای او در تان **مغز** دارد **یت** مغز میم و ریش
قاف و روی در اول ازان دارد **ک** که تلخی فطش سردی عین همان دارد **کرت** هر که در

فن رقوم نرج بر وصفای عیش مروق را بهم بر آرد و چون ورق رقوم کم کرد و اندک بود
بیت کسکی کاول بشت تب و اخر کج باشد **بسنوی** رستی بود از جستن شمشید
کجایت یکی از اعمال را گفتند تا چند بسود و اثر اش معاش حاصل چون قنبت **کجایت**
 و تا یکی کجایت سیاه کردن و مان دوات چون مرکب کج و ورق بریش آن کج
 جرح مغز و اندیشه بجای گفت این و فخر کج آمده که سین مستوفی **سودیت** مست
 ارطع خام سر سینه **سودای** حاش از سر خانه نشان **نسل** **فوق** **کرت** **کجایت**
لام با س لشکر تا دشت **سود** **لام** از ان مشهورا علی الحصاص زری بر بالای
 داور و رای رایت عالی او مایست بر سر آیت **فج** **قطعه** علم الایم **بج** **بج**
 الوعی فانظاری عملها فی القلب **ملخ** **فاتی** **ک** نشان و نشان بر سر مع خود خواره باشد
 زمان کوی نمانست در زیر پیش دندان آید اگر خرد و سیکرد و دمان بر دوان بخت
 که در جکل نوره میزند کوی و ن یعنی خمیست که از میاش نا طاهر می شود **بیت** **ار** **مست**
نحبت کل نشان **اقبال** از ازان سر و پای قیاست **ال** **کرت** الف صورت سر وارد
 و نون مینبات کمان بملوان است که بملو ازین الف و نون باز بکیر **قطعه** صورت تیر
 و کمان در اول خود دارد و **لص** **بهر** کچون مساحت **حرف** **ش** **ال** **حزم** **باشد** **اسمان** **را** **که**
بو **تیر** **و** **کمانی** **در** **زیر** **اسم** **او** **بر** **سر** **ان** **اربع** **و** **اعظم** **باشد** **الف** **و** **نون** **کمان** **بیم** **صفت**
تیر **و** **کمانت** **کا** **کا** **ما** **این** **الف** **و** **نون** **بنو** **کم** **باشد** **ک** **ک** **ن** **م** **ی** **س** **ات** **نون** **و** **تیر** **نشان**
الف **و** **ز** **بکیر** **صورت** **بیم** **اش** **رقت** **بد** **اگر** **هر** **که** **ملازمت** **سر** **و** **کمان** **ممدت** **نام** **مطلوب** **است**
و **نشان** **امن** **و** **رند** **کافی** **او** **ر** **اسلم** **است** **قطعه** **سین** **شمت** **و** **هی** **زودید** **ه** **و** **قبضه** **است**
نیک **میم** **بر** **حرف** **لفظ** **او** **عرض** **مخیش** **کوست** **یعنی** **تیر** **سهم** **کسی** **در** **ول** **انکند** **کودا**
نظر **ساده** **شمت** **است** **و** **قبضه** **است** **ک** **ل** **ف** **شجاعت** **او** **ر** **اسلم** **است** **که** **ایر**
رزش **که** **ز** **کمان** **روی** **میچد** **و** **از** **سهم** **تیر** **که** **در** **مکر** **دید** **ه** **نوشد** **این** **مخنی** **از** **نام** **شجاعت** **طاهر**
که **شج** **یعنی** **سکستی** **در** **روی** **دارد** **و** **الف** **که** **می** **س** **تیر** **است** **در** **سین** **چشم** **قطعه**

باسل ان باشد که در روی زره باس دار و باس در روی کین باس باشد در اول نوشتن
قلب باس را غل سبب این است و لیری و اولوی نمودن لی بوسیدن روی را
و بحال منسوخ و در لفظ لیری بشکر که ولت را پیش را پوشیده و بطولت بیعت
لی احتمال حرارت جمعیت است متصور نسکر و در لفظ بطلان کند که اول کن
بطبعی کافتن حرارت اولام است و اخر یعنی لام الیام **سویک** کسی نام ماد در است
ساده در اول بسالت بهل را که زبسم تیز در اول خیال جای یابیدت باسل
کت روی مکر باشد و از غده که دلش مکر و فریقین رعایا و ایی باشد و ایی بدل
عبد و صفرا را گویند و ایی که صفا عهد در اول ندارد و ویرا جزیی ماله سات **تقف**
چو باشد شش در پشت و بخل پیشی در تقا اورا صالح و کردالی ندارد و لام اصلاح
شور و در ولایت دایم **کس** ای در پیش مبارزت که میم و دانش ارشد مبارزه
دارد و قیاط که الف نیا از قید او در **بایع** سرهنگ که نام او سر آمد در باسنگ
و زلزله روی زوره کند در اول سنگ و این از شتو و دلش مهر صفا باشد سر دمای او یک
ار کس و چشک **کایت** سر و ازی ار و آسی سکر و ساری لی سر دمای بر بود و
ان سر کردان حون سر و پستار دست بدعا و لغزین کسو و کی از اهل عالم بشود
گفت سپاسی که سر بر یک بستم بر سر ار و راه و ده و این کرد عقب یا کند از **تقف**
لفظ سبب بود و آه و در من یعنی رحلی در بی دشنام او است آه از لفظ
ریا و سپاسی است که یکی ریای کند او عالمی سبب **اب** است
المد و کسر فصل **تقدم** العلم جزیی علم و عمل که از سر حرف عین و لام و میم که است غلت
است که علم لی عمل و جود ندارد و عمل می علم میو علم و ده خورده بین بر مایل دارد و عمل
سر بر پیشی بر مای عمل **میت** علم و عمل که بر قدم میم نهند سر زین سبب باید اری
و سر و ازی سر **کس** عین علم بر لام و میم که بر اصلاح و لیل است و اقی شده یعنی ماد که
در علم جسم بر اصلاح عمل دارند و عین علم و لام که بر ضابط مشتمل است چون نام یعنی

عین عمل ماد که سر رشته علم از سبب بر دوخته شد **پین** لام مصحح بود اندر لوسا می
وان عالمی کش دل مصحح بود عجمی خوان **کس** سکر علم سکر اسلام است عین
در سکل سال بهال علم دان و لام پیکت روح و آن و میم صورت سمان **سین**
بهال علم علم **س** در ته او جمعیت و او کوس کسر سواجر سر علم کار تا در عین علم **سج**
عین **کس** عین چشم است و الف صورت قلم و لام و میم جمعیت علم علم ماد که هر
در ملاحظه دار و بویسطه قلم جمع ارد و ماضوط ماد **بایع** در صورت قلم لام قلم سمان
وین لام بود جامع اشکات بیان کار قلم اشکات معانی **اب** علی اید و حجاز و حجاز
از ان **کس** میم و تیار کشیدن و توسل و لالت نیکند یعنی متعلم ماد که سر از عجمی علم **سج**
انگاه بعلم توسل جوید **تقف** متعلمت ایسکه حرف فافلم **ع** یعنی بن الهوی و ج **سج**
بسی را چون بر کردانی پس شود که شد است هر که در عاده سستی گرمی دل بود
او را که سواد از پیش هر دل سر و حاصل کند **تقف** و ال درس است اکتین بر حله **سج** یا فظلم
عذاب از روی عمل و آب **س** اس اکس رای طیب نیت صاف **ک** کان اس الما
فی حرف التراب **کس** میم مدرس سکل و نانت و سین سکل دندان یعنی مدرس ماد که از
خس مان در در میان لب و دندان و او و ما و این صدر را چون کاره در بار و در
و دل در مانده را باب اشکای ماره کرد اند **تقف** مست زیر و مان معلم را **ع** عین
که کو بر امدار و کردل مستفید در ماند **ز** روش ان عین مستند ساز **کت** معنی که
ب و داس می الموده شود در دلش حرارت و لغز و ساند **سج** کوان جوس ساند
سرفتی از می **ج** جوانمردش که کشت از سر و **ک** مدرس را دیدند و دلش بر حله
حون میم تشنگی و از سر مدرس مای سیر تشنگی گفتند هر احوال میم مدرس بر کس
سماز و در چون عین محمد چشم او میبید یعنی فرامیدن بجان مدرس بر یک گفت
مانده اند و نشنیده که عالم و متابع را چون **سج** و این از زهره و طبع خالی
ماند عالم را جزالم و سامع را **سج** یعنی هر که از تحصیل حاصل نشود **تقف** کند مدرس

ان

سج

سج

فانصرف در قبطیل... از وظیفه امیدوار...
یک درخت... بنا می در سه کف...
کتابتین محل قاضی اسلام...
بر استین خلت سرمت...
از وی سرگشته...
والا از قاضی عادل...
نفرش بر سره از کین...
غیر انصاف...
تقت کس...
جاه از وی بنفش...
کواه اوست...
کس الف...
تکلیف است...
ارپه بود...
مانع نشود...
واعظ کی...
محبوب...
حجت...
کر در اول...
را از باور...
است...
محتب...

تاریخ

سن

در ماه ارد

در ای انداز و قطع... برای خدا...
من حق درو آید...
مفر که زمان...
عاقبت...
صنیا دهد...
کس مستحق...
حسب...
تذکره...
جونی خون...
و کرا...
مستحق...
نمید...
بروز...
و سوز...
مع خویش...
نظم...
مکتب...
ساعت...
مذرت...
کنزه...
کافی...

نیا

را و غای حسره سرخوش فی دعوتت خاقان شریف را و رای کسای رافع الباس
رایت اهل کسوت طاعت را عتبه تقوم بالقرأ اوقات وینا و من اجل نبی الوقت
تدربا بک مصدر حفاظی را و دیدن چون صا و صد جسم پرور شده ماهه زراید و سفره
چون هفت او از هم کشاده که رسید و افعی کس ارسلا وقف چهری خون حرف معجم
زخیره کناره تشدید شده اند و در بر پیر است گفت این روایت بخوان که کرب
مصدر و نیست و در آن قطعه ان مصدر که در ادای حروف و در اول می بود بجز است
چون الف زان گرفت صدر کلام که بجز در خورده دنیاست **فصل فی الاطباء و المحسنین**
والشعر طیب را که صورت طهت اخلاق و طینت باشد از طیب او و جوی
سکانتن دل توان یافتن **قطعه** جری باید حکم دیده راب هرش حرف یم حکم وز
فخر طیب را آبرفت بس نرسک باشد بر شکل بی شکل **کلمه** معجم که چشمه میم دو دیده بر
اطراف مشرق و مغرب می کار و نمی بیند که حن دل که احفا و پوشش است در درون
وار و و کاس که سر و با پیش میاس جمل پوسیدگی دارد نمیداند که کف کونساری کذب
آهن سر و سیکو در باغ و ریای قضای عین توی دارد **کلمه** در یک نم او بجم جوی دارد
نوبت در این کس و وجود کاس که زحمت حق جوگاه روی دارد **کلمه** ای درویش بر
ست است از قدم تقویم بر او که تقوی است در ای زمان را بکند که مال همه حکم چون
اگر نم تقویم را بر است که متوفی و منفردی کجعت شو و او که مال دل است در پیش
آورد و خویش را ارمل و حاصل نمید **قطعه** مال را ای خویش کند حرفت مال در جمع باش
انگیزی نیست فر مال میسرت از طمش است حرف خویش بر قلب حرج استم
استغنی خسته حال **کلمه** ای درویش از رای رقم برایشان فر دل خالی کن که تقیعی و
منم نم از سر اجه سیند مالی و و لیس وال عطار در امتا بعت کن که بر سر راه حق عطای
کبری و کامل می و بهار ز سره منکر تصفای سکون انوار دولت روشن سار و دوتان

مهر این شش پروانه که شمش و اردانت خاطر گلشن کند خای مرغ را بنده ان این
خای لوکل از هم خای مامری طویت ترا حلاوة ایمان مرئی شود و بای مشتری یعنی صاحب کس
او را در هم شکن ماییم محافظت حق قبه صورت پیر است که در او این لام احکام بر حل
از ما در اکلن تاریخ یعنی دوری ارباب و عداوت دهند قلم از قدم نوبت بر دواز
ما سر زاری خط نوبت بخش **قطعه** ان رقم قصه شد بر جرح حل که از در نشد زان اول
زان بنجم الف نور کاک است **کلمه** کو پیکر نقطه اخت زنده است ارد و سکر عداوت اید با
کند از دو دل تین کتا چشم که ره نوبت در سرطان که کج روی چو رست نشان
زیر نقطه قدشیر حمت از اید حرف وال از ان رقم است **قطعه** سبزه خوش بر ایش
حرف شیدان را از زبات مایر است با در چشمه داو از دست غلت
از رقم و نشان ز عقوبت است که تین کج هم عقوبت است عوض قوس که کج است
توس کردن رسد است حکم م جرح کفو و نر بار یب زان زطاحدی را در است
دلو شد یا ز حکم اختر کو که بر رده آب روی از و حمت و ان صید حکم اختر کو
که نر و ده آب روی **کلمه** شعرای دور کار نقطه عین شعر اید در شر آب کاس
و از صلت خزلت بی آب روی پیش چشم این بی اید و پیران مکل مقداد از کاس
که عطار و سایه مهر از سر ایشان بر کرده الف و نون قلم و دوات بر طرف نکنده ایند
از حفا حرج پیر شده **قطعه** شد منزل زل میان بیم و امید **کلمه** دل شاعران بود حاش
بت و ای پیر را پیر **کلمه** تا بر آرد یعنی زخا معاش کجاست یکی از بار یک میان لغوی
چون نفس زلف حرمان نفس بسته بود و قلم سکینش بر ان کوزه در صفت موی از روی
بان حس چهره کشاده که خا به مالی از شرح ان چون بوی همور در سری آمدت از شرح
ربان چون ش به برده از روی نشاد عقده بکشاد و هزار لاف برایشان آغاز و موی
از روپ بشنو و گفت شاعر شایه که از نام خود بملفند بر اگر است تیغ ربان چون الف موی شایه

سنگ

اشعوان شد ز زمره شعرا که نمد بر فراز شعش با لیک را حکمی شد و کراف که
 بس که بر نایب بدیش ز لاف **الباب الرابع فی الزهد و فی موصول فی العباد و فی النقص ما یاب**
 مطیع هر جا که نزل کند با کبر او از عزت برنده جای دهند در لفظ مطیع بنکر که مطیع
 بر با کاهین و منکر و وحاشی هر کار که با تمام رساند و حلق در عقب او باشد و لفظ منکر
 و منکر این مفید است که منکر است روزی او **قطعه** و لصال آمد الف و اوست از آن
 بهر جا که صد صلح جاست به کار خالی از زهد است ساهی اگر باز دانی نیست
کلمه غث از روی لغت مکرر در الحاح است در بیات حرص که عبادت کرا دل و
 اخراش بتکرار ذکر و الحاح دعا که کمال فروع است از پس بنا شد با دهر انما نشین
 چراغ راه عبادت آمد این عین اگر ندراری در دست با دست آمد که عبادت نماید که چشم
 بر اویت دل نمی حد و تقب نفس دارد وجه اگر عابد عین عجب بر قدم و روش خود دارد و در
 ابعدا باشد **منوی** عین عابد گشت مشرف بر اید را که از توریقین دارد و در آسی چون
 در میان چشم و دل کز آن شد عابد از عقل **کلمه** مستور اگر چه بظا هرست و بی
 اماروی دلش در اخراش باشد و نایب اگر چه رویش مردم باشد اما دهن ازین کفایت
 کلمات و حر است در حیده باشد **منوی** بار که دیدت ناسکل ارکان در دلش بنکر
 کزین اری مانی نشان طبع صلح دم از ان عالم در دست حاصل دنیا از ان بر هم نشد
کلمه زای زاهد روی پوشیدت بر پدنی نفس و هو اوتای قوی حکمت بر طبع
 قوی سل آب **قطعه** زاهد ز دست در دیش ای روز عشق با نفس زهد تا زاهد از کار
 و لکه اگر در جمع نفس است و ال لام ادر دلیل تقویت او ز تقویت **حکایت** یکی از اصحاب
 را گفتند که فلان مشرک که شجره وجودش با عینت پذیر دیدن از رخ در باغ شد و با حق
 دل خن سال نماند خود می رسید قضا را بر سر بر ایس آمد و نه بر مای بریده یعنی بت که
 هلاکت از بای ذرات و گفت نظر رحمن ساهی ابی آنکند کنایه است که از اصل طینت

بد آمد و است بفکر فایده بر مای خور زده است **عرب** مفسد که نمانده از زهد برایش در
 خون دل است عرقه زان اغضایش چون کرون او از کربک و زود و بی سیدش
 رجبل عم برایش **فصل فی السلوک و الخوف و ما یصلی بهما کلمه** طالب کسر و مایش طلب
 بی علم ارسته ساشد زود او برایش بی و جمل پیش تقابل شود و ساک که فیض نام حق
 یعنی آن در دل ندارد از پس دل نفس سکی باشد **قطعه** الف ساکت مشغبت صدی شد
 سک راه حق زیبا در زه جت و جوتن طالب طل و آبت مخرج ز صفا **کلمه** مریتا
 کمال کجی از سر دست نهد و نشود و خادوم تا دلیل دم و نفس کسکان بل تبول کند خاتم
قطعه سر مرید پیش است از حیا و ادب ازیر اگر نبر شد سرس مرید بود الف
 میان خدمت بین و خادوم از ادان که استیش بیان خدمت بهرید و **کلمه** خاوقت بر آه
 روی وقت دل و میم مزود شکل که ایت وزی صورت رک که زیر این که در که صیغ
 مجاهده وجه باقی ناید **قطعه** دل زار روی دل آمد که نماید ورد عارفان روی خود در کل
 لمان اولی که از بهر طبع در پوشند از می تیر کمان طامت زرسی دان اردق **کلمه**
 مردم صعیف پینه چون عصا بر دست کیر دعوت بنا دیش شد این سنی اردت مرده
 که الف شکل عصا دارد و چون بر دست نمی آید شود که قوت و در پیش قوی نیست چون
 عصا در دست از او دست سگری الف اسد ماوس آمد این سنی یا دوار که الف چون در
 یزاید و شود **قطعه** عصا بر قلب آب سل زن ای دل یک رکمی جو موسی زن که از آن
 زخوی اناسنی دم جو در اعصاب دان بر حکم حق وجود جو آدم از الف در اسهط
کلمه الف مسواک سپوا کیست که دندان طبع را بان جلا کند و دهند بهر گاه ان الف
 از مسواک دور دارند بیو که نصیبت و آایش معصیت **بند** من کل فی المسواک عا سوا
 ابدی لویک صلاوی النفا **کلمه** حج لفظ تسبیح که موافق حرف اوست حج مهر
 است در شکل اوقات جسد عبادت که مدوح اکت حواس شمه باز بجز حرف

صالح است در دست و در دست

شیطان امان دید **نظم** در سینه سجدت طرف کانی زجا... در حله زو کوشه گیر کرده
 دروان غرا **مکتب** مرتفعی است وقف کوه و عین چشم اشارت ماکه هر که مرتفع در بوسه
 اگر از تلمیح عیش کو همادرس سلسله آید بیده موسد **نظم** حلقه میم مرتفع مست در وی دوحس
 ما بر او موسی رفیع یعنی بحر و عیب زمان سر و مای مرتفع را بود ورق در میان نال با سینه
 در وی پوشش مرد عیب **مکتب** ای درویش رسیده کعبه سلمه حاکمی این سجاده راه روا
 چون الف مجرد و در میان لباس رو خلق در بر که ره راه رو نیست جسم بر لباس
 سر و مایان و اگر که جعفر عسارت از دست لباس فرقی عادت در پیم در پوش که خرقه
 کوماه دامن نیلوفر است **منوی** سجاده نشین شد که چون مهر بر جاوه طلب بند
 و اکو بنه زای در دست در زرد و برای در دست رو است در اوجی شیار
 عسات عبا جو عجب شد یار چون هم ملع ای دوی سوز اریطه سرب دید در روز
مکتب سر و مای ذکر ذریعنی باشند حکم و ناست و اول و آخر در و و یعنی صد
 خد **منوی** و در کوی بکدر ارتقون و شتر و کرا انداز برین کبی گذر در و جواب دل
 رو ب از حکم کین در و قلب آمد در و ای باک دین **حکات** کبی از گرم روان دور
 را از اجازت سماج برسیدن کف سماج راه روی سلم است که در دور حرج
 در و قدم بر سر دایره اقباب زند و این معنی روشن از لفظ سماج در یاس که آفتاب
 بر سر اقباب **نظم** خورشید را اگر که قدم بر سر سماج وقت سماج این که
 سر کس زیر مای ماست **فصل فی الفروع و التصوف مکتب** فار در عزیت راجع گویند و قافیه
 را از وی پیسنده و مطلع را جاحب فقر کسی باشد که اولاد از بدعت و هوا باز کرده
 و بتابت خیریت مصطفی سر فرار کرد ما عا م بسعادت دیدار حق از غیر نیل کار کرده
نظم در لغت مخارج است فقیر آمازان محرج چشم حکمت دهن فاقیر هر که است
 شکستیت فقرس جو آمد ران برای ره حق نیست فقیرت کسیر **مکتب** فقیرا کا حق فقر

شود و کفاف تا ده قلبس کهای و بدان خوف و خشوع شکیر و منعم شود **بت**
 دل درویش بود آینه لطف خدا ای رونا آمده خورشید دل اوز صفا **مکتب** فقیر سواد
 الوجه فی الدارین است از وی لفظ نظر کن که چون روی فقیرت کبی مرمانی که بر سبای
 دلیل است در کتبت چون برده وال درویش از پیش سر واری سواد در پوش **مکتب**
 مسکین که رخسار کن دل مشکین است **مکتب** که سواد وجه فقرش اینست درویش
 ز فقر دیوار نشد شود و بیکل است که حاصل دلش تسکین است **مکتب** نشانی که کتبی
 از اجزای لفظ صوفی ظاهر است اول او صا و است که بر نو و ولات یکینه و آخر فاء
 یا که همان نو بود و ایسم و او او را نیز که الف وحدت در میان و او را طرافه از کین
 نشانی و در **نظم** اهل صفا راز ره اتحاد اسم سسی یک سیمای کیت **مکتب** بهت کل حکما
 بجل خود و نسبت اینک جل بایکیت که مرید در میم و مان مرشد است که در شد باید که
 مد نظر مد و درش نور طاعت حق **مکتب** لازال وجه المرشدین محمدت است
 سجده مد صلواته فانظر الی اجزاء لفظ المرشد مرش علی وجه الدلیل سواد
مکتب مش کج که منشی بر طریقی نسبت نباشد درت بدت اینست حقی را بر آخر جمله
 حسرت نشود و مرشد که قلبی کند را نهجای بود که از نی روی او فر شوم روی رو سب
 تمام **نظم** پیشوار ابحر ادای ناشد عقب **مکتب** مس سسی علوم از نمود در و درش شیخ
 فی علم که باز بدختل جوید صدر جای است که خوانی بیخ بابا سیش **مکتب** ای درویش
 پرده جمال توحید یکیت و حیدان باشد که ان برده را نگاه دارد **نظم** از جمله
 سر و حد مو باز مانش از چه آمد حد که موعده شد اکو کیمو **مکتب** بای ار حد خود بر و ان
مکتب حروف اول شرح و طریقت و حقیقت سر فراری و پیشوای حاصل کرده
 باشد **عرب** الشیخ بحر فوق حار الملح بشدی شط و الشرع عن طیفی زمانت کبی ایضا
حکات نامداری را برسیدند که منصوب او وجود جان من فضل و خرد که در سر و است

مکتب بهت کل حکما
 مکتب بهت کل حکما
 مکتب بهت کل حکما

چرا بصورت قصور بکار صلاحتی نام خود در عالم امکانند و چون الف انما لقی تخ را بر بنی خود
روایت گفت الخی نشانی که عارف چون ثابت قدم باشد عاریت و سوا
تا که سرگشته و بی نشو و طبع عارف اگر زره مرتبه ارتقا کرد که سرخوینند بر قدم
بی اگر اه صوفی انچه بود صافی و یکدل که سود سست خسته در دل او یک جلد از جو
الذباب الخ مسیخ اطباق الاخلاق واجناس النامی فی فصول فصله ذکر الشریف و الله
مکتب لفظ شریف و دینی ولایت میکنند که از مردم شریف اگر در ابتدا شریفی
اندر نسبت فای که رجعت از آن رجوع نماید ذما مردم دینی هر چند اول یعنی
ولیل و غده خیریش ارد در عقب بجهت نون و با حجابی و تا حذر ندارد و
حرف الشریف لشف کحطامه لکن نیق قلبه ریاسم النعم وجه الوصی و
و دو وجه سببه لکن تصار انداه الصنیع باندم کس حسیس و اگر کسی شمار از اول
خود بر کبر و همان حسن باشد و نفیس را اگرستان سپین سری اقیاب و از در آ
اگر در طاعتش نمی شود و در انقطاع باشد بر کرد و نورسی فن اور بجای ندم
لو کان محشتم ما اصل مفتقه اندوهی فی الانعام محشتم انعام و ذوق
او ما وجه خطا للرب فی اصلاحه بدی با کرام که زول چون رای و حاصل مد
ذلی که در پناه و از او ظاهر شود و نسبت را چون نون انچه قامت دولت و آن
سبب و کرم اصلی جلوه کند **قطعه** حرمایه نماید فر نامه را فر و مانند آنست که
در از دست دوران در ایده نامی نجیبی برود می شود و رسکای **مکتب** و در آن سپین
سیادت کلیدیست که از فتوحات اهل و امامت سپین و علی امبا مادت او در
میدهد و سر و مای بقابت دو وصل است که ارشاد نفا و طهارت بت یعنی طیبان
سز و عصمت ال عیاقبت کشاید **قطعه** سپین سادات است و مثال شریفی بر سر آفت
کمال در دل زنده حسینی سپین **میدهد عرض عزت باین مکتب** سپین صدر سیزه تمبند

انچه

اقیبت که بالای دست ممکنان مکان دارد و مشرف سپین شریف غنیف سر سنی
که در سایه اوریش یعنی کمان اسن و امان اهل ایمان رونق بخشان دارد و **سپین** ایمان
برسات آنکه کامل دارد از اول بل بجات حاصل دارد **مکتب** این کس هم از لفظ اریست
سبک است آنکه حرف ال در اول دارد و **حکایت** یکی از نظرها گفته است که از سید سید
اور که رک دعوی سیادت کند و صادق اندر بدلیل آنکه لفظ سید ده است در آن
سیدت جو زندانیت سپین سید طایع علی بنور جو زندان طبع بر کند ماز دست او
خانی **فصله ذکر کرم و ایچله مکتب** عین عطا اقیابست در شرف بالای اطلاق
تسه تافته و نندیدی بر مای است ار عطا بر عقول عشره بعوق مایه **مکتب** سخی سحت جد
جو افکندی شود تا می ار بخت رفوق وی بود بخند علی که از روی و پوشش دید
و شمن دوست را نیش نوش **مکتب** کاف و ویم کرم آپسیدی است که اگر مکرری باشد
هنوز کم باشد و الف جو استقامتی دارد در وجود که قدم بر سر دینی نیشش
جری باشد **عرب** المال بحر الندیق و الفکل مقسه و اسم الکرم لکما که علی الیم
جیم الجواد علی قوالهوی نجیب کرمی لو ادغسل من الغم **مکتب** سم در لغت زهر است
وحت شت بنده در سر اشارت بد آنکه هر که در سماحت جن الف علم سو در هر که
مال در دینی نباشد در حضرت در سافن بحان معصیت و حیب بگوشد
قطعه اقیاب و ما بود اندر سماحت آب حظه نیر ابرای تر شیدن است فاس
یعنی جو مهر بر همه کس تب و تازه روی حوت باش ماکمی از فصل حی بر شش **مکتب**
شایت بذل اگر چه بجز آن افلاس سیت اما چون در سما مجموعی او نظر کنی غلبه
کردنت و لام زره یعنی عنیه کران بر حصان لی سلاح بذل و جان می رسد و **قطعه**
در دو مسان الف را تو نیز است که که طوفان مدار رساند در انقطاع **مکتب** با اول
جو کشت بی مژه ار سکی در بخش در اهراف رساند بقداب **مکتب** مسک

کشته
عالی

مکتب

سک است و دو میم که بر سر دارد و دو چشم شکل اوست مابکر میم و پانجم بر سر میم
اشن کیش بد چون شکل دهنس کیر و قطع کنند همسک بر رجب مشک بر دل س
زان بنید و طرف بوی و وار هم الگو ساحت میکند میکند و بشیده است
اب روی کسکه بخیل را چون سر بقا از بدن بر آید شود و خیل او از برکات است
اظهار و معروف شود و بخیل را چون سر و مای غلش غنا و سوده کرد و وحی من
تسید او از برک مرک اوزنده کردند **عرب** - اذا قطعت بیض المی من مسک
بر بی القوم من متر و کرسک قطار و لوفی المنا ما غیب السج وجه تری مخوب
منه عار عن الفار **عرب** چون میسک که چاه چاه مسک فلبس شود پیدا به راه و کر کرد
عرب ساج سر و با در خالص بود بقدرش سر جای **کاف** - بیداری من زنده را
بجواب دید بچون الف در میان خواب لباس خوب در سر و چون بین بین میان
من حق تاره روی و منور گفتش ای سعدن کرم چون از سر دما کد شتی و ار گوشه حین
بر او رویت رب بر کنشی یا دوش دل شاد آب حدی می گفت که این می بیند
که من چو تر کرد و در بنیم **ط** شد بر ایشان جماعت بر یک یک جمع مان
بکره منسک شد در فاک و مشاح است **ب** به حال کرم دل خاتم **فصل فی ذکر المریض و القان**
و المنزوی که **ع** قاف که آرد دست نقر و چون عنقا قدم در بس قاف قاف
سناده اگر قف ان قاف ارش رو بر وار و بغنی دل بیتلا شود و مزوی که از روی
تخلفت غزولت یا فینه اگر ان غرضان کندت ملالت رو کار چند **س**
قاعت قیامت از آب رو صفای روان دیده عین اندرو **ب** بعضی وقت
دل از راه حوت **ج** هر یک چند قفان رو دست **ب** بعزت بر افراز سر جلام
که عزت ای رفیع المقام **و** کر کردن از تاج عزت کشتی **ب** می بجعلت و ما
س که ای در ویس قط دور ان کسب که روی لظلمت علاج نفس او رده چون

عاقب از خالق کتاره کیر و خلا خلعت ناسخ حاصل کند و مرد راه است
که ذامن اردوم در کتاره هستی از سر بر ون کند تازه و خلی و قبول حق ماید **پ**
اثر اگر جای در اول مردم بود دست **ب** سهر بنده کزیت سر عر لیس است **ک**
خرسند است که دندان شتره در لباس خود پوشیده و از و و حویص اگر آتش را در
یعنی گردیدن هر زمان بجای میسک کند **عرب** یا صاف و یغنی حرضه عاده **ع** الحرض شبه
الحرض للعدوی **ع** لخص جز الوجود فی رونی **ع** لکن بدیه لظلمه ما لباضا **ک** اول شتره است
که عاقبتش ناما و یه است و طم طبع بر عین اسائن عن عاقبت **ط** شتره که است
شیت بر سر حق **ع** شتره است اگر زولی رای ابرون آید **ع** فراعین طبع علم نسا
و پندار لک **ع** بجاک دیده اهل طبع بسیار **ک** شت طبع را گفتند از صیاب
کدام را دوست نرداری گفت امیر المؤمنین علی را گفتند از رضایل و منافق است
چه معلوم کرده گفت من بین و انم که کما شش عین است که بز کوا است و اخیری که شش
مراست **ط** چه بر حویص کشتی تبر از تبرع و طوع **ع** جویر صورت تبر است و دیده که
سوی در که بود عین نام او **ع** کجشم خود و کند طامع محال اندیش **فصل فی**
الصدق و الکذب و **الکذبه** در لفظ صدق صا و ما لغت و وق کوفتن یعنی لفظ صدق
مانع کوفت که کما یست و کاف کذب بر نوب مانع ان نعمت یعنی کاف نعمت
و نوب منع **س** سین سدا از سر و ادوی سری **ع** شتره نواح آمده در سر و ری **ع**
لو پدم الصادق پیدا **ع** اصح ما لا و کیر العوا **ک** مردم را چون المص
استکاری در میان رسکاری سر زاری وار و و نامزدوم کج چون حرف کج نام **ع**
سکجی ولالت میکند **ش** سرف استی بین که رجا **ع** شد الف اول سدا **ع**
راست صدر ایمان دید **ع** فقر سر که از کج کاف رسید **ع** قلب را کرمی و فای

حیص

بلیا

بیش قلب جز شتاب بود صفت نیک قلب بشکین و جدا و مجود او درین باشد
قلب را که غایت بزیادت نه که نهان بر گویند و مغزش به شدین قلب که
جز در یکی از دو امید مدارک مایس نشان ده ویست که میان تن حق حدای
می آنگذند الف انکل صح که قلب قابل بر ار سر جدا میکنند **عریبه** من لم یقرب
بحواله صیغه و الحفا عن محمد بن به فالانکلی فی القلب کفای که در دوع در عی
که چون دل را می سوزد روی دل را می بوشد و لفظ دور قلبی که در قابل بر سر خوانند
قطب معنی افزاید که لفظ ما قتر است غیر است در آن ترا قرا هر که ضمه است
فت بود در میان آن که اول عیبت غی است که گمراهی است و آخرش بتی
قطع از رحمت الهی **عریبه** من علا صوته بعبید انیه حط مرقه عن ذری الحبا
فاجتنبوا ان فی التصفیه غیبه الجب غیبه الحجاب کما فی از شعر ای کوا
سوزان الف شعر با وجود استقامت طبع از شعر کناره گرفته بود و چون عین
بنا در میان بلای جلا و از راه ز فرخت حاصل کرد و یکی از دوستان شایسته
بر کناره اشام دیدش که در میان عین جمیع بلمه جو بسته میگرد و در پیش دل اشرف
شرف و امی ساخت گفتش چرا آنکس نصیح ساخته و اول از مرغی که آن دل
پرواخته گفت ندانسته که هر که از دروغ رایش بسپرد از دستاید که ما دروغ بشا
قطب دلیل بر سر مگر است و دوع اول دروغ مبین را لفظ دروغ است معنی
راست و جز در خوا لفظ دروغ میندین بد آنکه ندانیک دروغاقت بهر اوقات
فصل فی ذکر احوال و احوال و احوال و احوال شرط دوسمی است
که هر قاعده که در متابعت دوست مرغی است اندیک لفظ نقصان بوی راه
نهد نامافت و دخت کشد مگر که اگر در لفظ صداقت از قاف که ثابت

کلیف

یک لفظ کم کمی صداقت صد آفت شود و قاعده مودت است که هر قول
و عده که با دوست در میان آورده اند و اقرار کرده اسکل بظ انرا از بر بالکنند
ما محبت عتاب و نزاع مستند نشوند در باب که اگر در لفظ محبت بظ با که مغز
از بر بالایی آن محبت شود **عریبه** لفظ الصداقت قتل قبله صد
فی ضمنا لذلک صح النبی بعضی مر اما الصبا تحاب ما لصد اما لو کان فی دنیا
نام **قطب** در عقب لفظ عدد دو در مع شده در روی صدیق صد عاقل است که از
دو دمن در عقب اندیشه کند و بعد در عین او غمزه شود **قطب** اگر چه دوست بغایت
بر دندوبه بین با بین و تماش که و بیاری از وفا باشد و گرنه و عدوین بر اول
نگاه کن که با هم همان دو با باشد **قطب** صدق را که در اول صدق در نزد روی اگر چنین
الف اظهار انجا و کند در معاج همان نشان راستی و اسعاستان باشد
و اعادی اگر یک روی اظهار روی یکا می کنند در هر ار یکا می همان عالم و عادی باشد
قطب دل اهدان بطلب از سر اخلاص و نیاز ما در آن صورت انوار صد ای
بر ده هم از روح و شمع کشت تا زبیرش شش بست که نفس هوا را سنی که حاسدی روی
حسد تیریت یکین از روی غضب و کین و شقیق فی سنا و شقیق است در دنیا و دنیا
قطب دشمن از یاد من نماند آنگیز در باجی و از دورها و بر هر یک حید
حساب حسب پیش رو و در دشمن از وفا **حکایت** یکی از خلفا بکشتن مخالفی
که علاوه سیرس از حد حسد معروف بود در روی دانش در حقه حق محبت اشتراک
کردان خصمی همچون الف ابنا بجه العالی خود بران سر کرد و گفت اگر خلیفه ام
تصد من بگردم ملک را صد سو آور و ملک گفت ندانسته که حسد و بیاید بر من
روی سو و پو توان دیدم **قطب** حواله سر بر نماز و نعم خلق کند از آن بود و سر اول
نام حاسد حاس رس که عین مردم نمی تواند دید اما در هر شب شقی جسم

دوست

بشر باشد . و اکثر ذوالخرد طفل خورد را دزدی . دلیل داده باشد همیشه خرد باشد
فصل فی ذوات کما در اصطلاح در لفظ است تا همت روی صفت تریب عرفت
ویمه دایره کند سما و ناسکل و جسم پنا صاحب است است که دیدن پای
بد است اریم بد ار افلاک و تابی تربیت کما خاک یا لاتر دار و پنهان نشان
کشش ریم و زمانا که سوی اوج معالی کشد عیان هوا **کاف** کاف سر کس کمر
مکوناری و هنده است و در میان بتر که ز است و تابی تجرب برده است برود
خبر که تدارک نقصان و ضرر است **سوک** کبر که کب بر سر است است نفس
مکوناری رای از هو است . است مکر حطم و هو ان . بتر برای بکل او همان
که سایست به روی دوه . صورت تیه است از ان رو بتره **کیم** کیم عم عقده
مشکلات و عا و لام صل ان سکل و رای صبر اندیشه رویت محبوب و صب
یعنی عاشق بدان و اصل **عریسه** المیم اول منزل فی سیه مناج المنی . و انکه کحل لطف
حلا علیانی الفنا **کس** کلیم اگر سر بر باری از بش بر دار و باری شود و بصور اگر
روی صبر از مقدره بلا در کشد بوی معنی فاسد و پاکل مشهور **قطعه** کی در شب بلا بود
از اول را سلیک . و رقیق وصل دیده هم ارشش و حقیق **کما** کی و اج و شب و حقیق
استیشت از ان . باشد شکلیک و اج و رابس فر و حقیق **کس** کس عین تواضع در
اصل وضع بر قدم افتاده معنی تواضع است که جسم بر مای و صبیح پنهان
شند و عین عجب میس روی واقع شده یعنی ختم پیش خود می ماند است که در
عجب **جیب** معنی صاید که در عین در در جیب می افتد **عریسه** لا تجین الحز
اموال . حال کال برق خلال السحب . من فیصل بالین من عجب .

فقط

فقط العجب ارجب **کس** ای رویش مرزیه و عجب و عجب در سیه کس
کن که کرم حق هر که اور باطن سیرتی که مستند کرده اور امانی و دواعی در خرد
ان مفر کرده و لایق ان ارشش جبهه و بجا بی خبر باشد چون لطفش که سخن
معنی شش است و شش دندان دارد و شش فقط شش است **قطعه** هر که بی نظاه
با صلاح . و اکله صد جندان یعنی بخرد است . لطفش برش ولالت میکند
لیکن از روی حقیقت شش صد است **کس** هر که در کار با عجت و رز و اول عرقه
و وح است غایبند و افراب چشم و نه است مبتلا شود این معنی از لفظ
در یاب که اولش شش و افراب **قطعه** چون حکم شود و تیرا این در عمل بند
عجل از و فرز کوری اصل . جل است روت چیدن و از کثرت شوه با بر جل عمل
بند صاحب عمل **حقیقت** یکی از محاسن مجلس طرافه آمد و میو و بخت نبشت و نحو
جایی از همه است میم و مان چون نون در بست کف شش چون دل نما را ما مد
خود خوس کردی چون لفظ نما جدا در است . دیم خود بستی گفت ند اندر کلین
است که در جلت ابدال باشد بکل کریمی و تیسر را فی استی که در طوبی از اول
و صل یابند **قطعه** فرما و چون سکی و صفت قلب **کس** است . رسم سکوت کر که
کرد و اول تو کس . میم و مان بسین زخمی که در خوشی است . بر عین حال که در
است شش **کس** هر که ترکیه و نهیة احوال خود پیشورت کند فرود دولت است
و این اشارت در عبارت مشهور است ها هر است که مشن بر صبه دلیل است
درت بر ریس جیبیل **قطعه** چون بی بکار خود مشر و سوز . حاصه در قمری کربلی
فوتب . مشورت کن که زندگی مانی . سر که پی مشورت بود موثک **کس** خلق

در اول

مفتوح آمده در وی خلق مقصوم اشارت بد آنکه سر خلق را ابواب ریاست
انگاه مصوح شود و که بکنش بنشیند و مضموم کرد و نقطه هر که در خلقی الف را بنشیند
خداوند رسید از الفست خداوند بقول اخلاق که جای مردم خوش حوی است
در میان بهت بنکر که متن نمی و ترس روی که مع جفا در میان دارد و در خلق نفس آ
بنکر که چشم را نون که سبب خون در میان باشد چشم بود و هر که در کوه رسیده
باشد مد است در عباد بود جوهر و کثیف بدست **تجلیت** باو است
غذایی بر مع الطلی شیخ الخلی است و پیوسته میباید که در دهان کربک حمل او
و است با طهارت بخار زایل گرم زوالی اورا پوشیدگی و بکشدستی افر بعد از کمال
مدار افر نمود و اداری چون افر مدارا برود و در آن مدارش خود را بردار کرد و زبری
گفت بعد از احتمال حمد ما و شاه را احتمال از جمال او عجب که میسر شد گفت
نداشته که چون مدارا چید و کنار شود و سبج مدارا دار شود و قطع هر کس که بود تا ج
سرش میم مدارا در سایه آن تاج بود مندر دارا لیکن جوهر صدف است مدارا
الف تیغ بردار و مدارا عقلت این مدارا **الباب السادس فی الکتاب**
الحرف دمه قبول **فصل فی الحرف** هر که در این کتب بگرد کند و هر که در سر کتب بگرد
سب یعنی در ششام خلق و آما میشد **ششمی** که سبست از صفای ششام تقیم که آن
لی در و ماضی ز نیمه کاف کاتب شد از کفایت و کار در مجاری بر آب عیش
سوار که اول حرفت **ف** آمده و افرنت و تقوه اقدس سیند
حرف سرو الضمیه **ب** اکتب الحرف و قیما و لیسلیان بوضه **ل** انا
اوستیدی ما لخر و ف **ب** بری القلب فی حرفه فرج **ک** هر که در عقلت

تیم زلفی

جشم بر عطای دیگران نمد چون اعطایا نمد فرات مذلت نه بیند **ب** کس را نبود و در
سطلانی **ج** همیشه که بی نمی بند بر سر شش **ک** عطل که بی هنر است چون عقب کرد و قطع و
که لیسیدن کانه است اشارت تا که هر که از جانی عمل و کل اهل برود و اعلی
ایام هر که سبب لیسیم نه بیند **ب** بر بر عین عمل بود عقلت آن که عین عمل افر
باران **ک** هر که عاقل شود و طالع خود را بر نشان کرد اند و هر که کس و هر که کس و کس
ناشظم **م** اند **ع** اطل شی باس از این منتهی ان النقل عظم اطل **ح** کتبی بخاری بود چون
الف یکبار علامت مجلسی ولی بر کی در یکبار او حای گرفته پیوسته مدستان اگر آن در
ما می از بهر ویاری دست کشی بر آنس مکتب فقی هر که از ترس حرمان اردی مطالعه کردی
مدانقت نوزدی و چون زرد است از آن مدانقت جرمدانقت حاصل بودی نشدنی
حالت حالت او مدد و گفت چون بر مصلح نرسوزد و عزیزیم از وی مصلح و بداند نشدند و
ب حاصل کابل بود آه درون در کمال حال که بریشانی خود و خود ملاک مکل و مال **فصل فی الحرف**
والعده که عقلت فلاح ان فی فلاحتی کی که است و کفایت صورت کفای
کنایان و دو تین که سروری دنا دارند اولی مشان و ثانی که صفت بر لب در
پناه بزل و افر ما و نون که دلیل حمتت در دانه و دخل **قطعه** که علوم ما به اقبال خواستی خوش
کن خوش از خوش نفا عرش حق در سکر است **ک** کسی خواهی در عت کن که خوش گفت
اگر گفت **ز** نزع ثمنش رست و ثلث باقی هم ز است **ک** دمان مامد که نشاد
عانت مراعت بر این عین بند و روی نزع را ایم سیراب دارد و تاریخ تمام حاصل کند
و لفظ برین لیسلیان نام است که بنیادش عین مالی رویش روی سیرانی **ب** ضعیف را
جو بود بر زمین عین بن **م** معینست که بر عین خلق ار و صفت ضیا **ک** املاک را با بس
شینه که ده اند که اگر تمار کمی از ضعف تمار کرده و بلکه ار حوالی معدوم کرد و و اگر تریه
و مهور واری تمیید با اورا احکامه باید و است ما از تقویه بیرون نشود و در دام طبع

بها

رایح

ایدونونی نیاید برده که از تیرش صورت بسته نماید **تقطعه** هر کس که متاع نیست اندوختی از او آزار
تم و دوات بر کاه عذیبیا **ما** شد در لفظ نیاید که است اولش دوات **ما** و آخر حرف نیاید
تا به نیاید **که** معانی را که در کتبی حسن را از دست نه بد باید نه پند سکر که در لفظ بدی
که کس است آن چون یا در کلمات مشربیت بکداری بدین **تقطعه** است که حرف اول که
که است غیر شب رای او نصیب بد است **که** ای در ویش هر که جزئی ارتجاع دریا بخت
و باقی بر سر مالین خود از قدم فرات بر چشم همگان نهاد و نام بلوغ بدین نشان **تقطعه** است
که با نیت بر عین مناده و هر که چیزی بخیزد نیت زو بر روی زفا بیت و یسیر زو لفظ
مشربیت برین و یسیر روشن است که نیت است بر روی افتاده **تقطعه** مال زنی زویش
جز **ما** ای که شربتی ز سر روی داری **ما** قرطاب کن ز ابتدا از زویش **ما** نه حرفی از سر حرف
که ربا از نیکبخت بر روی اشباب در شتاب یافته و قمار مارا رقم است سر و گردن
بر و بال مناده **تقطعه** هر که در جید از بریا دهن **ما** خلعت مغفرت زرب بیند **ما** واکه بر و
روی پوش قار **ما** باری از سخت و لقب پسند **که** ای در ویش مهره زو را از روی
وزیر او که زو با کبان آن است از کن ر شطخ کرانه کیر که حاصلش رخ سپر است
تقطعه هر که میجوید زو بر دست **تقطعه** او را جانم تقوی درون باک از درون **ما** بحر
ککرت به از شطخ است حاصل شطخ **ما** میکند سپهر حومی سر اسکار از رفتن **که** ای در ویش
کوه قرض قانیت رض یعنی سنگین نیت امید برین مناده اندیشه کرد ایس ابری
ست در کوه افتاده **تقطعه** و ام دل مایک ساز و مجوم **ما** و ام بر این قلب مو اطاف او
چون تقطع شد حرف لفظ و ام **ما** و نماید و سل مارا از انضمام **تقطعه** یکی از بکار است
سد او معروف بود رسد که سبب چیست که هر کس سعی را که کسی دیگر چه داری کند بر
صورت مراد خود مراد کسی گفت **ما** که سو و اسکاه پودار و کی در عقب **تقطعه**
که سر از خانه مراد کسی **ما** او پیش ره و فایزنی **ما** در جو در سما پیغمبری **ما** بر سر اظنه جو بیانی

در ویش
تقطعه

فصلی نده نگاه پوقه مکته روی سبب شوق رسته است که از بردن کاند
در پیش قاف میسیم در و در مجامع و سه و او در میان حلقه جاه و یک که شش
مروم را بدان شوق شوق مید **تقطعه** پتو قی قلبت بچو کمان قوس ران شد قلبت قی
وان شوق مای حلق جمع از بدام ساق این جیب شوق اندر کلام لفظ ماراری
برین ماری بود بد کاکه باز است ماری بود **تقطعه** خاری ان ذکله شکل مکر در تازی
آز روی نند تا غله وان حسد پس آبادان کند لفظ او را برین می لیل زکراوش
یعنی کرات و آخر از و طباخ بخته خوار روی جوان سحر الوان می اراید مستی ز بهت است
سده و خلدای کسید و زمانه از رسم او این نشان بد که او شط لب یعنی حرکت و
اخ یعنی مال و فغان **تقطعه** که ساسد بجز آسمان خیره **ما** لوار اما لوار ان ارک **ما** و کت
در طبع علی اس ز حاصل طبع بود و خط و ف **تقطعه** تصاب ححرار الف بچو خط
ماه سیلخ در میان قلب کشیده تهن را که سینه که سفندت بو سلطان
که صورت با و از تعلق او جلاب بر قدم که جلا از وطن نماید و در عقب چون ما هر کس
در میان حب که جاه ککرت لای است لاور و از با و بیما میکوشد که خلق را چون ملاب
داند **تقطعه** در لبت یک معنی تصاب نی زن آمدت **تقطعه** در حرم تصاب که ححر که دنی نرند
بی با آن را که بر و مای کلو هر دم بسج در بنا له چنان داند که او بی نرند **تقطعه** جز نرند و بیما
بر با آن از و الف خیاط ز بر بر سوزنی در خط امل در از **تقطعه** کرفت جا به برادر بر سر
حرف عجم الف که و قطع **تقطعه** و کر ز غیر بر و بر که جا به در زنی شود و نفر بهت زبان
ز در و دی **تقطعه** صورت صانع قلب که از نقش زر که بر کن روار و صانع است و
حرف نیاید که بتعبیر هر صمد جلال در نصف ن **تقطعه** حرف جع شد بر بر
درم در باب که ککرت نشان درم در زر که نقش تر اول ساد کال تیر است
کرده دم بدم از بوت که **تقطعه** عطار را اگر عطای طای طب اخلاق در و نیاست
عاری پوشد و علف را اگر لباس پرو بای علف یعنی بر نیز کار بنو و بخته ترازو

کج

حضورش جدا باشد در سیم حرمش دایره دور باشد و جام را که عدوت آب
در میان خود بجزیم یعنی که احتق من اروی یا بشد **قطعه** سرادم کرد و ایتیم
در مدار پس کمی نوبان باشد خافه که خانی است از جمع ۱۰۰ در پیش اوقفا
باشد و ز ساجده حدیث است رفت صح ابادین س باشد مار جام حوق
بی اصل اب صافی در و جام باشد **کلمه** هر که عاری نه در خود استعد او خود نیاید
ان عمارت تمام نشود و وی در رخ کسر و افلاس تمام شود و نه می که نیا را که کی نیا
حاصلش عیا و قدر باشد **قطعه** پرو کن از خیر ج معدن ز رای بسر تا در دن عمارت
حالی بری بسر یاجین در بروج شود و حاصلت خروج بی فز حدیث نشود و اصل در فر
حکایت کمی ازار کان دولت حد کرت در مر سیل تهری عالی ساخت و پیش بندت
رسد حدین کینا رحمت که ارکان و دولت اخرج بجهتد اگر روز بر شود و خرس
در عازت بنا زیادت کرد و **قطعه** حرمین را از آتش رود که در اید سیل نکرد و از دل
او کم نشان دور بر او که رحمان همه دریا شود و رخایب ب روی اب بند فاع
خون حایب بنا **قصیده الحدا یوت والا نوار و الشاق والا نظار**
کلمه اطراف حدایق من و بقع شده و میانش یاد قلب بس باید که هر که کشت
و نظاره حد این مشغول شود از اطراف صنع حق مش بده نموده دلش از یاد اولیو
مایل نشود **موسیقی** سن بستان برای هوس دان اره قطع بر کلو بی بستان غایت ثلث
ماع شیر انرا مرز او دزم دل دلر انرا هر که در بوستان کدست از بوبت سوز
ان دیار بختی دوست **کلمه** رماح از رماح لطف حق ری و نمازی دل زنده در رو
دارد و در و دار او از انص او و اروی جگر باره در دل **موسیقی** و ز در امارای مهر شوق
از سر ابا و دو محبوب دل است ان رحمان کویه نوی حد است حاصل ترکیب از
با دو هو است **کلمه** غنچه از مص بندهای نامی الوهیت حقیقت از ان بر سر هر اعلی
دارد و سینه سقایق ارواح الفت الف احدیت از ان در عقب صد ماع از

از زبان حضرت خواجه شریف

قطعه که نقاب عجب کتبی ز شوق نوح او شفته پی می بقال در اول لابلو
بکری در صحن ارتخون دل جام هلال **کلمه** لب لاله لال سماجی بیت حلال است و
سر سبز به سبز سماجی بی حال لاله سر سوخت مشعل نور الهی سره بی و سر کرب
خواه **کلمه** نفس تنفس را سر و پای زجم فلک نیلوفری کبود است و حج بر اطراف نشانی
ان وقت از جوان بی چون کمان مهر الهی جوانت و در بر فز حدت ان **قطعه**
شدت به سر و پای بنفسه چار نقش و ری وی اندر زین لطف خدا در از ان ک
ست و سرخ روی شده زنج و جنس او در زمان نشود **کلمه** روی یاقین را بعد از اس
هم لطف ذوالمنن نه من و طراوت هم مرساند دوری نستان بعد از س می شکی
بدن بسد مایه غم ناغای نندی دل ترسید کرد **قطعه** یا من را بنا نکر درین که است نشان
رحمت اوست نستان را برین که ستر درون و ایم ابر روی عصمت اوست **کلمه**
قطعه هر کس سر افکنده را شکردل ارجام کمر اوست لاجرم شکر است که کی عبا
نکون مسکرو دو کلنا کردن کشیده را در کن زمار از ناموراوست از ان حرفی
در کار خود کشیده **قطعه** اگر رای حسن نور حق نباشد بود عین مایش نجس سید
جل او اگر جبار بنودی ز نور خد مقبلس **کلمه** ای درویش لونس جابر بر سرین
ساں سری نوس مسد نماز جام است و داغ صم یعنی جو بر بر ان ضمیر ان است و صفت
بلیق ایام **رباعه** نرسن که ز نرسن فلک دار و کل بنموده ز خار خلب صید جنگل او دروغ
سری بر سر غم که خار حیران می رسد ناو کجیکل **کلمه** ای درویش سر و باره حیرت
شاح شاح است که در در جانب خود دارد و پیدا ان نام خلاف بر او در که کدست
در مای حدیثی غم زده **قطعه** نازون را ناز و حدت در سرست زان اش از نوز ان نام
اوست یافته شمش و شمر از لطف و دوست عاقبت نشا در سیم لطف اوست
حکایت کمی از دوستان در طرف بوستان بچون نون زبان گشته بود و چون دال حیدر
در دین در وی نشسته غنچه وار سر ناز در حیب جبهه صفت جسم بارب دل در مر آفتاب

بجز

از زبان حضرت خواجه شریف

۱۰۰

فنا

شده و هسل یک نون و کز زردینش نزل از او ده میان این دو نون پچوالف است
که نامی بود اردوی حاصل کسه هر که مکر و کسب بخورد و اسرار معاش او سحر حسن باشد کند
اگر خمر و تا خم شتو بخشش را آن مکر و و این سخن تلخ در لفظ ملک معین است که او دشمن
اگره یعنی سخن حسبی و برون خبر و آخر کاف یعنی را مینده بهر طه ملک ان اس که بقلع
خورد افزادی قلب او را کمال دیده کند ریش و تبه نمک قلب کمانیت کرده از
توبیخی خادمار است سید کسه هر که بشدت سب و کد عمل حاصل شود لذت و قوت
پیشتر با زود حاصل کرد و لفظ قوت مقوی این معنی است که چون تابدید با قوت
کرد و بت لغز که خون دل اید یکف مقبول دان **کسه** زود بود خوردن که او را چون نباشد بر آن
کسه حای خلوائی کان بیدال است بر لوائی حلاوت ایمان و بنای علم رتبت تحمل
دل است و زرم ما جوان **سنوی** صوفی از نیت حل خلوائی است در زمان بر زبان
بود آتش در مری اگر گوشت هم کوس کوش **کسه** ار سر نفس ماکر و کوس **کسه** و اسب بر سخن
ناز و روی کوی که خوش برو نیت بر روی صرح مطبق از روی و جلبر که پورق سخن
و نستر است از ضعیف تا نسترین سان **مطه** در بر مر عفر از عبت **کسه** سکل عرس
او نیت بر باله رای بقر اکت مده کا مده در حوائی او حروف بقا **کسه** بالوده
عسلی بوس حلاوت پاک بر روی و ده مشتهی اربعه دارد و در سب حلاوت نوس جان
اغشته عطر است که اگر در ده او سب کبری چو ریش کلاب بر روی او نالی **عطر**
پالوده آلوده دایم **کسه** بیوی لک می دایم **کسه** کشت و هر می هم رشت در ره کت
اودس دست مارک میانی **کسه** سب بنویس بر لب دندان میکتید تا از زبان که خوشی
بوسه بر باید و صلی بر خودی حید ما حلقه و چین می مان رسر سوی نیت **کسه** سب
سده کوشه ار طبع شد شکست **کسه** کرس خوب روان در دل نهعه بوی **کسه** ماحل حلیس پیود
رالف خومان **کسه** پیدار نیت در وجه مده هر کلوی **کسه** ای درویش خود اب رتم نون بیکی
سر خورده ما عابتش اب حیاتی داده اند و یک پشیش کار و کز بت بر سر کشیده تا آتش

عینش تاب نجای کت و ده اند **عطه** کرده پنهان میان سستی خود را زان روی **کسه** پاک
و خاص سرو مای خود اس زباب **کسه** کت با که دلش از خشت تن غیر **کسه** است در
کت و کون رای از مای کباب **کسه** صوفی مده برت چون دل اربون بر دور ولت خرد
و چون دست سبید بکشد سم نوسند و چون از سر مچ بکند رنج پند و چون و این از فری کشند
بر خاک چسرت نشند **عرب** وجه المقلی بقت شکر **کسه** کان حاصل قله الا اللقی **کسه** لم
من الا انشم من تر کیه **کسه** من لم یقدم و الا نواله **کسه** حرد دوری سبم خوار می بود **کسه** کم
سیم و نانش ارقاف قوت و دام دام معده اش از سبم مرع و مای موت عالی خود مای
یاری لغتس ناجت دوشیدن دلی را نویسدن حلقی الوده کنی و مای حسیه مای کلور را از غشا
ساز می گفت این خورده مذاسته اید که صاحب مرع است که در مرق پیش چشم دارد
جاکو اگر در آن مرق مک لفظ لعرب نماید او را جای مرق خرقه باشد **عطه** شیخ صوفی
بکدر و اگر کج خلوت بهر لوت **کسه** سر شونت سویی صنوان سبک و از شوق نان **کسه**
ساروی هر اکت شت و دت تن برت **کسه** که حروف نان بودی در تبه مایان **فصل سب**
الاشهره و الا نطق شرت ار شروبت که قطع است مرفوح شده یعنی شرت نان خدار کت
که شرت سبکی از بدن قطع کند **عرب** شرت المار فرجه نوات **کسه** از زبیر ماز نوات
کسه عرب اب خالص را قراح کوید و خمر را راج اشارت ماکو اب پاک را چند
فضیلت بر شراب ماک **سنوی** اصل ما اب اردوی **کسه** اب رازان مای خمر اند **کسه**
عین اگر بر آت نمود **کسه** ار چه رو بر ماست بنس و سما **کسه** خاک را اصل غام ماکو **کسه** اب
در سر ابر اسو و **کسه** چون در نقیما سستی روشت **کسه** سب سستی اول الف می در کتاب
کسه هر که نقد صحن خود سر مای صیغ و املاک کند فنج نفا و کت و بهر مند و هر که در وجه
نایاک مند عر کوری تحت و انصاف دیده دولت نه مند چشم کسی که عین عقار که صیغ است **کسه**
فنج مدم مای و عین عقار که خمر است با فنج منقم منی **کسه** هر که در کجای مای مدم مای **کسه**
شراب نوشند حاصلش جز خون خورده در دنیا و آخرت نباشد این معنی از لفظ طام

روشنیست که چون از آب در وی و این جنبی با خون مملو شده **قطعه** ریحی اگر چه در وی نشانی در دیده
وال است **مس** که بندگی نفس بر گران دارد و ریحی اگر چه در وی را بر جوش و در پیشانی از وی
که از عقوبت تسبیح صورتش در او **قطعه** حلقه مجلس سراب چون در او هم جمر است از جوش
که در حوائی او فرختمانی **قطعه** خار که صورت خار است اورا از وی لغت سر فرود آید
اورا از بند زاب غیب در سگم اورا سر و ما ترکیب فرمی که آب بار است اورا **قطعه**
حجر می که در میان حجر چون الف خار خود را در از میسکند در خو است و پیدا کند که بر برده خار
ماری غنچه که انانی غنچه را پیدا می کند **منوی** صادق صدمه سبب محتمل است **قطعه** ماده
مادی که مای بنید است **قطعه** قوه می که آن کند دل است **قطعه** زان بی بر حقایق است
حرف که آب در میان خار که در دانش گرفته با و بخار **قطعه** هر آنچه را در درون دارد
که از اینها الف هزاره محفل در پیش قیامت و ساقی که مای مرده است **قطعه**
ساقی سمانه اما چه که صورت پا دارد و مای لغز می در عقب است **منوی** هر که بکشد
در دام دهن **قطعه** دید دام طام در کردن **قطعه** واکه انگشت در غدا رخسار **قطعه** دیده رخسار
قار **قطعه** قوه ضعی که مستان کند از بستی که در لفظ هر که اگر در دو جز او اول است
خیم سی که او بستی که مای **منوی** شراب از او که او جوش کوشش **قطعه** هر که او اول است
بارش **قطعه** شراب از او بستی که مای **منوی** شراب از او که او جوش کوشش **قطعه** هر که او اول است
ظاهر اجام شراب غنچه سراج نیامد اما هر که او را بکشد و اندام جاید که اجابت و
ناکه بری سخری از نقصان مال دین خرمید پدید هر که او را بکشد و اندام جاید که اجابت و
بر او وی و برکت و لیل شود **قطعه** هر که بر او را و نکاس و جام دل **قطعه** کس شود در دین
چم در سروری **قطعه** واکه از پیش رفت در دنیا **قطعه** بجز خرمین بدن از بی اسیری **قطعه** چرخ را
که بکشد چون قلب کسی خست شود و در زرا که بوزه است چون مکر دانی زرم کرد
اساس **قطعه** ماکه هر که در بیکل و در جنبی شود که جز با نس که نشود و هر که بود را در کوشش
با و در زرمی بگیرد که جز تاب تیغ نشیند **قطعه** بیکل کش ماسر از کل کوفته است

شده و است
که نامی بود
آخر شرف
امده است
خورد اف
تو پستی
پیشتر
کرد و
نکته
دل است
بود آت
نار و
و نستر
ار
غلی
اغش
پایوده
آودس
بوس
سه کو
لف
سرخ

در درون دار و جنبون سکران **قطعه** نوره را بوی زهای مایه است **قطعه** در نزه از روی پیش
فغان **قطعه** که آمدی بود سندی مشهور و چون لفظ زنده سر و مایشی سترش تقیاسی بود
ستور هر چه حسن جسمی چون بنای عهدش از غایت **قطعه** سبکستی و هر که رویی در
از فعل امر صی چون دل مرعی در می بود **قطعه** رضی حکایت سبک است او پس می از ازل است
گفتند گفت ندانست **قطعه** ای که چون سکر ریشانی مایه کسر از وی درست آید چون است
اشقته کرد و فریستم نماید **قطعه** سکران که ز روی سبک بود چهره گشت **قطعه** هر که رویی بر آن است
بیت **قطعه** سبکی که بدل بود سکاری را **قطعه** رای دشت آن جوشد سبکی ماند **قطعه** فصل اول
والاعانی والادمان بخل دل است که در او در عمل و هم لیس از گوش او صلت **منوی**
نمده نیست نمود در سکر **قطعه** که غم در میان است **قطعه** هر که در جوش پیش از شرع غناست
بر سر مای او بر از نوبت **قطعه** واکه ناما لبش چون طنبور **قطعه** رسد از رطل جرس بود **قطعه** سر و دیده
روی را مای کل را نهی که روانده و در و در دست سان خانه قول است **قطعه** را بر تیغ
منوی که در دل را انگشته دور از صف **قطعه** دور از سکر دل دور ای **قطعه** سکل سین و در
خوک بر روی رود **قطعه** تا جو فرزند سویی **قطعه** از نوز و **قطعه** ای در پیش اگر چه کما
عود بر کنار عودی بند اری جام زین آفتاب است بر کنار بوتهی ماه و از او **قطعه**
تهی در میانش حرف جمله برین و اجایش در هم سکن که عدوی است **قطعه** و هر چند چنگلی
کوی کل کیفیت بر دهن بر می نهاده میانش را **قطعه** جان چون و دیده کمی که هر دو مایش
کج فلکست **منوی** بر بر بط بطی سگم خوار است **قطعه** لقمه ناز را سر او است **قطعه** بر بر بط
سکن بر بر بط امور **قطعه** ناز زب در رسی بطرف ظهور **قطعه** جای کل کون کتاب **قطعه** در خالی
اولی که کل کون کتاب **قطعه** ناز و صلاح **قطعه** سبکی **قطعه** صلی صورت **قطعه** سبکی **قطعه** ای در
هر که از سر معنی بگذر و غمی کرد و هر که باب **قطعه** کوفت **قطعه** رکنه **قطعه** مایه **قطعه** هر که برده از روی
مذموم است **قطعه** بکشاید و اند که زهر در کانه **قطعه** و در کما **قطعه** ای **قطعه** ای **قطعه** ای **قطعه** ای **قطعه** ای **قطعه** ای
هول بوده **قطعه** جوی بزین سر از هر یک او بد است **قطعه** حرک میتری شرع زین کوشش

فصل اول

ادام

نمای خست خاست جسم از آن برادر که امن دل چهل از است و هر چند لفظ خال
بر دیده هزار حال نماید دل از روی خالی دار تا خال و حیب حضرت ذوالجلال کردی **مس**
خال خورشید بروی عین عمل **عین** یعنی نشان پوشش آن از روی نش حاجت از چهره است
حاجت حاجب جمال صفاست دل مد چشم را که غمزه تیز و بدت شیخ دل سخن و او
بست میم و مان ملام و ملان خود ملامت ننند میم بقال از درازی قد میر امید که لفظ طول
و او نویسد و این زلف لقی یعنی جیحی است که جز فانی نمی گیند در زنده دل از روی خال
ساید و نوزق کیسود و اعی است که جرسوی شکل بریان سوخته مگر ای **مس** زلف از زلف این
بود و ثوب رفاف یکی در قلمش زده بهر صفت طره بر روی طاری نماید و هر ط
یعنی طغی دل روستقا و ارکلاله بر رخ لاله است کاف از بی چشمه آن ستر عفاف
صدغ بین از بعد صد عین اسکار یعنی امد و اصد بهر **کعبه** نون جاه به رنج آکویند و رخ
و نع را یعنی از نون در سان رخ جاه خط است از اطراف او چشم را اوق ماکر که محل با بی
نظر است **بما** عا از باغ وصال آن نیز نویسد گفته که بری سرمس از مار یکب است
نهادم بر بحد اسر گفت بریب الف میسه که باشد اسب **کعبه** الف قامت نازده
تا زنیان سیلیست در زنده ناز طول امل در شسته میان نازگان الفی است در سن حیال از
و حل **مس** قامت چون الف بزرقین بس که بر هم زندنیای قعا از میان در و لکه کز می
رک جان بس که چقدر از بهر سوی **کعبه** ای درویش اگر چه سرمس سین بران نون نییهای
ساق در چرخه از بهر سوی و امان دارد اگر برده از روی وی بر روی رین و غلبه اندیشه
کتابت و آن کیر و دندان طمع از روی وی بر روی رنج بر کن ماری یعنی سرانی نم فیض
لی مانا یابینه **طوط** که چه پسرین جوان بسرین سکن است هر کوسر می دست
ما در کشید از روی بالای دلبر از او زیر باد و ساق است چون لام الف که بر کس
ما بچ دید از روی **کعبه** انه و را اگر سر نظر نای صلف چون الف از پیش رو دور احد بر
براید و اگر چون میم چشمش زلف ان الف **مس** و نغو و باسد اول نظر ما زان بوی ای یعنی

و در آخر سر رو کند **طوط** امر امر در را نمایند اصل کر باشد از ویل مای بست
جمع امر و مرد شد یعنی خویش گردان امر و که با بجهی نشیب **کعبه** امل صاحت ازین روی
که با جوایی و کوهی در سر و از بند از صبت که عا س است از روی بو سنده و سر دریا و در اندام
بخت است که در آخر است و بر تخیل و تر اشیدن بر که ویل است که عا س بعد از تخیل ماکر
سیلیت بروی میل برک وصال از کلر حال ایشان تر آتش کند **بما** کعبه میم که جان بنام و
کعبه چشم و عافت کعبه کو با و ل گفته چه حاجت این دل گفت نیکوئی است اول
و آخر **کعبه** صاحب حسن چون طمی شود از روی خود ملامت پیدا اما بسکه که حقیقت محاسنی
و حیوة عاقبت اکنون است در سم سید و در لفظ طمی روی نمای این می است که اولش بر ملت یعنی
ملاکت و افش می می جمع کردن ولالت دارد **بما** امر و که میان فنه خوف و خطر برود
بر بر الف تیر نظر با نام مگو حو طمی شد باشد مامت حسن جل شد زنده **کعبه** لام زلف در
طیه اگر چه نشان نمای دور ما حسن ز خاست از روی معنی از می در پیش خسته خسته زنده از نظر
بت می دل آمد صبی زهم نظر شیر دل شد جو کشت ریش اور **کعبه** اقیان حسن طمی که
و از ناول اطهار رقی و عبودیت مامد و در آخر سبب سبب سبب از آن معنی جمع نموده
و آن نظم کیر سود و لفظ رقیبا سکا به بان این می است که رقی در اول تحریر دارد و کار جهت سن
کیر **طوط** در لغت جمع کردنت وقت بسان نیر شد الف مانند یعنی آن به سر کردن
بسان عاقبت شود **کعبه** یکی از نظر بار از چشم بر روی بد خوی آمد و بود و بد خوی
بلا حوی او شده مردم از منع رقیبان نم دل بریده طا هر کردی و بهر زمان اجمع عا ساقان چشم
بر بی چانه عمر سس سس چشم او روی قصه غصه حال ای یکی از اهل کمال بار نمود وی کف ندانی که
هر که مستش شود صد صورت منغش مثل او هر که تابد بود و دل از دنیا لاشش بداید
طوط بر سر حمل است کند می رحم زلف زان ل خلق رعت او بعد است مشتاقا
که صوبس آب ارلی یکی از مشت روسنه محدا که کج است **فصل في المباشرة** **کعبه**

کرت مباشرت بسدی اجرائی شود و لفظ مباشرت مباشرت یعنی است که
عاقبت سترگ است و دوام و طبعی منور بدین مساطبت است و می شود و لفظ و طبعی برین معنی
مستطوب است که اخراش طاعت است یعنی رهاست از بود و در مباشرت لفظ مباشرت از
چو گوید معنی است **مکمل** الف علم ناسل و عین علامت سرچشمه توالد است هر که این
الف و عین از جماع دور دارد و جمیع ناسل تا و شاه وقت خود باشد **قطعه** میان لفظ
است جمیع است حیات بیچ و ناله دل هر که اب ریخت رسید جماع را و جان کف
انداز معنی بوی هر که بهرست بیچ خویش برید **مکمل** جمعی بیچ است و عاقل سرال سیر
را گویند اشرف است بر آنکه جماع را که اولش بری بیچ قوت و صحت چون مارگر و این
سان کوفتاری دوانی زندگانی و سرعت سیر عمر جوانی باشد و بعضی مارک است
و عاقل قاطع باشد دلیل قاطع است که چون بضع را اعا و کنی بوسه مارک خود
بصفت و پیمان اب سحر شہوت عاقل کردی **قطعه** صورت نیکو از هر که ایتم
یک قلب کین از و حاصل بود و وضع بضع از جمعیت بضع است لیکن از هر که عاقل
دل بود **مکمل** لوطی به پیشوای لمام لوطی می جسته شود و طبعی را در وقت دارد اگر این عمل
مصرف و منتقل شود و در طول و فضل از حق پیش او اند و نانی و اضع الف الت الب در
درون زنی است اگر ازین عمل بار کرده بار و نعتش از غیب بیرون آید **قطعه** مزین
لواجی لواطت بروی حد طهارت که سگری رنگون ریش سان بطاول الف بر آن
دن نیز در نماز ساینه که مانند دل نژاد کجا بکار **مکمل** اجزای زنا دلیل است
بر آنکه از وی بختی حقن و جنس نفس باید کرد و در آنکه زنا حقن را گویند و نام زوجه سان است
که با وی حکمت قلب و تحقیق دعای دعای شہوت جابر است از آنکه چون زوجه را دل
و بی بخور و بچق از وی حاصل آید **قطعه** مار که در آن نقطه است از آنکه حرام مانع
کرد است است آشنا و در ویلی مانند انزال را بار کرد و ان تا به پس لازما

معانی
بر روی
فصل
حاجت
بست
و ادون
سایه
بود
یعنی
صدغ
و فر
نظر
سند
نارینا
و صل
رک
ساز
کتاب
می
مادر
مادر
برای

کتاب

حکمت کبی از غراب را طراوت خرد جاست از روشن مابست صیانت آب
بشتن ظاهر بود و کفشد بدین صورت که از میان سوان کناره گرفته نشان رجولیت تو
چون صورت نذ و بدین صفت که از زمان شہوت و شباب اب اصحاب را با
دسته فرقی میان تو درن جلوه تو آن گفتند نذند که مرومی را امر توان کرد و گفت که نیک
دان بود و بکل هر که از روی زنا از زمان کناره مکر و کناره جوید زن بود **قطعه** چون الف هر که
مجرد شد زبانه به بود از جمع شہوت اندکان است شہوت بر دل نوشته از آن نذند
کردت نذند که نذند **الباب الثانی فی الفوائد المفقودة و فی فصول مصلیة اسما لعم** **مکمل**
و مان لعل گویند این در شہوت نذر لطف برورده شده که این نوزده در باب کفای
طفل در میان طفل واقع شده و بدین کودک کوی گویت از نط و بازی های کوب کوب که
کوک که کوفین است در مایش ظاهر است **رباعی** ایام صب که موسم عیش و صفت در
سرعت و طیب و تاریکی همچو شکل صفت گویند که جسمی نهم بر قدش خود لفظ صبار صفت
بر است **مکمل** ای درویش صفا و عذوبت سر چشمه حیوة در اول عمر است که ایام طولیت
است چون از آن بگذرت مسان می مرگ است در لفظ عمر است که اولش عین است
و در اخراش مرگ نماند مرگ بین **رباعی** در دل فرست طفل از دولت و نذر دولت
و شب حرف علت امر و اخراش بر دل دولت عالیت سبب حرکت در دولت
اکت **مکمل** جوانی نماند تا زمانی در اب زندگانی وارد در لفظ شباب سبب که
اصلش است و بر قدم لغزان عمر بروی اخراش و کی شربت عیش دارد در ترکیب شمع نامل
کن که زیر قدش نخت **قطعه** جواز ایام جوانی جوان بود اگر سر با شہوت حست
بر برزی بین که ریشش ز صفت بریزنی پای هر زه رویت **مکمل** شباب را
شک که از درختن آتش هو است در رویت و آنکه آن در شمع خدایش رویت و شمع
را شمی که بر می آید سواد است در سر است و علامت آن از نگاه سیر حله رویت ظاهر **مکمل**
شباب ایام خوبی است سباب روی چون شمع در چرخ جوان اب جویم کل

کتاب

در آتش آب انداخته تا زین بر آب از آن رو آتش فروخت زستی آتشی دارد و طعم
که اطفا کرد ما در تا به سی سال جوانتر بعد از آن مایه صدها خوا و سوز حرمت تا بنجاء
چو شمع از صورت نین ماند و زشت بدل سروی حرج کردید بابت دل سر اردو چو تپا
در کجاست و جو پیر لب دل از آنست که آن بشت پیر انرا بسجی گشت پاپین لفظ
از کجاست بشت که آن در شست پیر حار را باین بر سوس صورت پیر ارض این بدین
کجا حرج گشته بسی خاکی که در حاک او فکند و کما اجزای طفلی طفلی است بتم حرکت
و صورت جوانی از نطفه عقلت خو به است آشنه آشنای کولت هویت در کل دل مهت
و بیات پیر می تری است از زشت رفته منو کا طفل را کی در صفا و ان فضل فله از
مصریح ازل و زرتب و از رب شود در شباب مشرب او تیره و خند سحر
کحل شود چشمه های هو اشش است درون کل ولای بلاش مشرب شمع از زشتین
تین بخ شده زان پیر کی مرکب کما ای درویش ان تاب عمر مردم ارسال کم مادم
که در حساب از الف نایمی باشد ای یعنی ماهیت که هر سال نورش رو را ز دوست
و دل او یامی گمانست که بسهام مشتری سیمادت مغز نوت و از بی تا کاف کینا و
یکجا نایت در وقت و بلاغت و قلب اولی یعنی با دست است بر سر زرتب و از
کاف لام تا کلی است در جن نشو و نما که از دل او بر کفنی فرب تنوکت فار و تیری حفا
نیاید و از لام تا میم چون لم بر سر نطفه دیگران هم مصاح دیگران مشغول است اما دلش از بل
شوت علی یعنی ملولست و از میم تا نون که چه که قمار بینی و مایست اما در دلش نمی از اب
بکاست و از نون تا سین یعنی شکی بر و با عرش در چین بین است و لکن سکو بود که سین
تو بین است سکو طفل از اندیشهای تکلف مال اما سال اول چون الف مرغ طبعش
چون ساله رسد اسبان در عین همچون مایه شد مس ل و دار و در عوی و لاف
استماع و سر کشی مانند کاف تا سال گشت نرزه مانند لام ار جدال و جمل در کتب مرام
سج همیشه از جهات در جمل بس که باشد در عیشت استکدل چون بر چو در رسد مانند

از کجاست

ز زشت نم شود زار زبون چون زشت است اما در و نام خط سببش زشت گشت از
عم حکم و رشد از نهاد چیش هر بن علم مردن شد بر و عین الحقین بعد یقینا و استی و بی
رسیده حد اقلیم فادرا نش دید و ریزه و کرجشم او بند گشت و تیکل معی المشر حرج شیم و
کیر و از صد و برین کن سخن جان عاف فر اول کمال از ان همان در ننت صفت ناست
ای بس یعنی از صد عمر را بنو و کذره بر صد ان عمر اگر کل لفظ فرود مانند عمرش از بهلاکت بر و زو
حکات پیری سخن را که چون لفظ مستسن بر و داس سه دندان رخته حرمین پیر انود
و سالی قانتش چون نون از انجا رسیدند که سر امای طول عرت چند رشت گشت سی و سیال
گفتند با قاتمت چون دال نار است از دروغ میل روغت هر است گشت اندر نید کفر
عمر ما ز او آمد که زرجمل گذرانیدیت از خرافت شد و در طبع و اخت دید جان
فرخ انکو چون خرف کردید بر گشت ار جهان فصل فی الحیات و الممات و الذین
و العقید کت ای درویش اگر چه جوهره را صورت جزوه یعنی عیانت در و پایش
نظر کن که بر جت بویشی سر اسیر کو است و اگر چه موت صورت موت دارد
که از موت و زشتی حسرت و بهات در اطرش سکر که مت معنی فرخ از چاه چاه دنیا
قطعه آمدگی نین و اع با تده حال او مرده کی تخی اندیش روی لیکل ده شاد و بر
دنیال او که از اول معیشت اگر چه کلمه مصاحبت و اجماع منیت او من شکر که
باشت و قفره قرینت و اگر چه سر امای جبل الی یعنی فر به زون است بنظر قلب
از روی نگر که جلاد از افنت زشت منفی هر که در و بی جلیل است از غل پیش حق بعد
از اجل باشد اجل و اگر او بر ظلم و ظلمت بود میر در لحد کرد و بر آتش بود میر
شباب المنی موت من عدله ان المنی من سیه لاهدله حد دنیا که دومی در زیر و ارد
حمی است که در و بی عقلت بر عیلت و پیر امای یقینی اگر چه و از و کیم اما بواسطه قاف
ولی سر لیدی در میان دارد و قطعه اگر چه عین حیوانت مطلع عا بل در عین او بکسل دیده
کس اجل رفقت بصورت از الهاب اجل است مع فران ولی ز نقره او جلای جان

عق

عق

ادامه

زینکی زیدت کی او در آید
تو است در آن کوه اولی و شوی
تو است در آن کوه اولی و شوی
تو است در آن کوه اولی و شوی

بیدار است **کلمه** ای در پیش سادی و بنا حضرت که در دولش در میان است و غایت
را به ازین بکران بزرگان پای بر سر دینی نه که حالش با دیهوت دست در او چینی از آن که
تیمبرانش بیدار شد است **قطعه** میوه کام دل خام کند مهر جهان **قطعه** لعل و می بکند در دل
وی اند و خام **قطعه** آخرت اولش از ناله و آوازت بر که **قطعه** آخرت است که در اصل حق نوشت
عالم **کلمه** ای در پیش اصل شجره در افکار الف نهالیت از بر که در بار است مین
و شش او نوشت و مار او در است از عذاب لذت و هون و لذت از آن خیره خیزند
یقون **قطعه** جز من مطلع طار باقیست غلامی **قطعه** معرفتی می تراست و یقین مهر معلوم
اگر وید تو م جهان با بی خایه خاکیش غیر کند **کلمه** ای در پیش هر که در افکار
زین بر که داند لذت انفرادی و بهر که در دینی ما اقل کفایت با در عاقبت کس
از لغای جدایی نبار **قطعه** رفتن کند و چون الف باشی کت که است در راه علات فنا
بیر کار لاکر و قاف وجودت **قطعه** خاکش که از حق پیای لغار **کلمه** ای در پیش از الف
از دل تا دل بیدشتان در دولت و بر جبهه وی و آخرت که در این در و ظاهر و حاصل
صنوبر دل خود را در دست مده که علت غای از دل و بد تو می بیکر که عاب از دل و اید
خردف دل **کلمه** معنی لغدی ز دل بوی کرم **قطعه** بر دهن آومت و عالم و در تالی تریانی
تون کردن **قطعه** معصوم بود و مضمون **قطعه** از دوان معاد و هم مبد **قطعه** حاصل دم است
بید از اول و افراد می وار **کلمه** بکند نفسی و دم کند **کلمه** ای در پیش شست را اگر
ما شست و لغت بود و چون مای از وی در کس نه بود و چشم را که درین می نمی حیثیت
نماند اگر پیرامون او کردی هم نمی آسایش **قطعه** نبشت که در آخر شست بود بیت
راه باشد هر مای او **قطعه** چشم که در کوش آسایش است **کلمه** منیع دل را جزای او
کلمه صاحب دلی را بر سیدند که نظر هست نضیر از عالم کیم در عالم صغیر که است
حیث گفت دل کامل در وسای که از پشت ناست **کلمه** ایوان است کوشته از
قلب ایسانست از مای که چون محرم در جانه **کلمه** بکلید هدایت کجی حسان شود که دل است
چشم

و چون چیر کوشته جان را بگو شمال ریاضت کسر و می جان شود که هست تنهای **قطعه**
دل عارف چه که برین است از رخ ارجش وقت ده بر **قطعه** با هم شرف و جان بر است
و در سرف کوشته جان سرف است **صلی فی النبی کلمه** ای در پیش برت برت برت
تا بر سبکیت دانش کردن مناسی بزین مادر سیر منزل می شوی تاج که از بر شته تا بر جان
الهی یابی و بیده از اعمال خود بردار تا با مانا مستناسی بری چشم رعایت از کسی جز از تار است
رایت بلند دندان سپالت از غیر بر کن مالمات از عیب بر سید رویی فاجر مین با غیر یابی
و مان در مجاد علی کشتی ما مدتی سینه ملک سنج وقت بسکاف با مالک سوی
دل از مصالح و نیوی بر دار مصلحتی بهلوار جهالتی کن تا با جمل عقل بهلوسوی است از خلق
ما که ما حل و حجب حق کردی قدم زیاضت بردار ما برایش ضوان زنی کیت ترک کنی
رائی کن تا کجی میدان فرات کردی با می و پسرین و مادر هم سکن ما تمام سپاه است
شوی کوشته عزالت نمک ارمالت **قطعه** یعنی خانه مغفرت بیرون کن ما حلت فاجر صوفی
حت تکر و باره ساز تا مرد کردی سر تو اضرب بر قدم بکنان دار که قدم است تاج کوی سر
صدر ریاست نه که قصدر را این نش **کلمه** در و نه است رلام الف لاف از سر خندار که علت
شرف مانی شیرازه الف و دال از اطراف نسوا عها و سیم کت می که در جبهه و عفت
کردی مای کرای بوسن نفس را ببعین **قطعه** سخل دار تا چشم بر که انمی خواب غفلت است
بجای هم جها بر تره یعنی قوت نفس سنگین دل زن که جهره شوقی حق فروخته کرد و جان هم داد
ماوسن ار کردن حاجت نه حاجت قوت و لغت بخشد با پسته **قطعه** صا و صبح هر جها تر اس
کصعای قلف دری از روی مای مای کج کان لام حال کوی سیم مد و رسموات را برای تا
سلوات میدان قوی خندنی موزه طار طلب از برای اختلاط ماک ن سرون کج اگر
اختلاط روضه جان از رخ ن سجوی نای یمن فتم النجان اشعل کج و نوبی ار مای در آن کج اگر
اسعای خرابی بقلع وین بیلی کرده نای منت از سر حسان میبت یکسای مامان میان خلق

بیت

بیت

قادر شود و نهال دستان سینه منسوب با نیکو کار کن مافلاحت بح حسن عمل حاصل کینے ای دروش
دو این دو واج بخشید بدست آرد ما چید ما شی سر را بر تر خفت بر دار تا بت شویت بر
رس ماند معر از سر محافت پیرون ارنا الفت بر اسرودی رساند روی دل از روی گردان
تا روی و رای بر تو بکلی کند دم از قدم دور در آرد عوی قدم داری از تو است اینست
مطلع بسکن تا معیار آینه صفا معاینه بیایب ارعین لب بر از ویاب سر حیدریت تر ساز
تا باب طراوت در بای با از جان پیرون **متر** ما اسیر سخن کردی دست ار لفظ سدید
مکرتاب بر طریقی بر منی استین بر سر سرب بقیعه دنیا افتان که کمال نیست از کسکت
بکش که گنمت و بنات نهال اقبال نیست تیره خلاف نیند که در خلف خلیفه می آید کالی حق
را قربانی سار که لایق ترست حق تویی و ندان بوس نفس مرگ آهین تو کیکر یعنی تو را کجی کن
بشت تو نما از علی بشکن ما همه زیر تو شوی یعنی تو کل رخسار کن حلقه از سر تا بت در کوشش
کن تا نفس و عجز کردی مهری از مهر بر چنین روح نه مایل مروح شوی از همین سکینت زبانی
گنیت نه تا نایت بر پستانای سبحان شوی برده از ذوال درایت بر روی ایانه ما رایت
دریای عرفان شود ای روشو در اری در اسکل را در یاس از که یاری باری کو بهاری اب روی
سوی عین عناصر را بنور روحانیت بنا کردان که بنده عصر کردی پیش حمان را سد کن کرد
عرفان رسی ما از آرزو آید کن که نامل فضایل جاودان مانی بجاری خلق را محلی کن که در اری عفت
اشکارا شود بنای قوی شوی را و ایران کن که با جو اکر کج حقیق قرآن پی آینه دینی را بناد کن
تا ارایت عارت اخروی نشان یابی بجار عقل مجنون عشق کن ما در تار و دینیم حقیقت رسی
بر سینه دیده و میم را بسوا بلباب از ما تو آسزه دعوی محبت ستودنای محامد با افسر حکم
کن ما با بنامید عین هر در آکو دینی خرم کن تا و ندان بنیدر خم عشق را خانه ساز که این مقام
ملازم بر کایت ار کوی ماه حوی کوشه کیر که منصب نهی است **مثنوی**
فتر حوی که هم بر دل کار بس برین فرشتی از با هر کت را **متر** رک حوی در یک بحر فنا

بحوری کن نطق سستی رمانا تو بر خواهی تو بهی کن در حصال صورت تو به توان در منزل
جسم حوی خشم بر اجانب **متر** روی ساز و از روی در بر طلب در تو کل ایت تو کل
حال **متر** حاجی افکن حوی این صورت کمال صدق حوی صد که در تفصیل بود **متر** کفاف اور
در اجمال ارجود **متر** خوف خواهی ارجال و الجلال **متر** و طلب مانای نیت در حصال
و در جاداری امید اندر بلایا **متر** ارجول دان فیض دهان خدا **متر** شوق خواهی حق کن از غم سینه بر
بس بین ذوباب و عدت دل کت **متر** عشق حوی حاجی ایسا پیر ار **متر** در طلب برش افسم
دار عقل خواهی خشم بر امر قل **متر** تا بر فیض و قدرت عقل کل **متر** علم حوی لوی کن عقلت بعین عین
بر حرف از علم برین **متر** وقت خواهی لغوی دل یکران **متر** حوی ما وقت تو که در خوش اران
حال حوی چون الف بکند ز خم **متر** ماسوی در هل کل علم **متر** بسط خواهی چون بطار بحر خطا **متر**
در دل ارد بر کوزه فیض حوی محو **متر** ز می از صیقل دل **متر** لفظ لوح وجود است و کل **متر** تر حوی
مچو عفا در طلب **متر** در بس کفاف فی عت حوی رب **متر** جذره خواهی درجه در دو بلا **متر** نیت
حور بوسف از خطا **متر** واردت مایه حضرت بر دوام **متر** چون الف در دو سجا **متر** خنم
سکر خواهی صافی کاس ادب **متر** در سر آوناز هه مایه **متر** طرب **متر** صحو حوی صحت ارب **متر** دو
دار ما زوجه حوی شود و طرفیت یار **متر** کشف حوی شتر شوب **متر** راعان **متر** در کف اور **متر** شوی
اهل عمان **متر** وجد خواهی داود و عدت رونود **متر** محکم **متر** داودوی را از وجود **متر** جسم کل بی حوی
عاشق سدر دوست **متر** دیده که دو می بیند عدوت **متر** فصل **متر** **متر** بنده قشای اگر چه
در افتخ این سخنت و تفرقه بسیار کشید اما بواسطه الف فقم امیدوار است که
عاقبت پشش زنده ماند **متر** نقش با منی پید است از سانه **متر** مهریت من که کن **متر** ب
در بیان او ده **متر** در دوده قلم ماند چون مع زنده نام **متر** سکر که هست یکی زنده **متر** میان
متر سواد این شبستان شی است خبر افنت که در سانه او محمد زانت معانی ستان
حفته اند **متر** شمسالان حمان ریا پست نزد هر سخن دانی **متر** که تاریخ تمام او بود **متر** ریا



